





250



۱  
 ۲  
 ۳  
 ۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

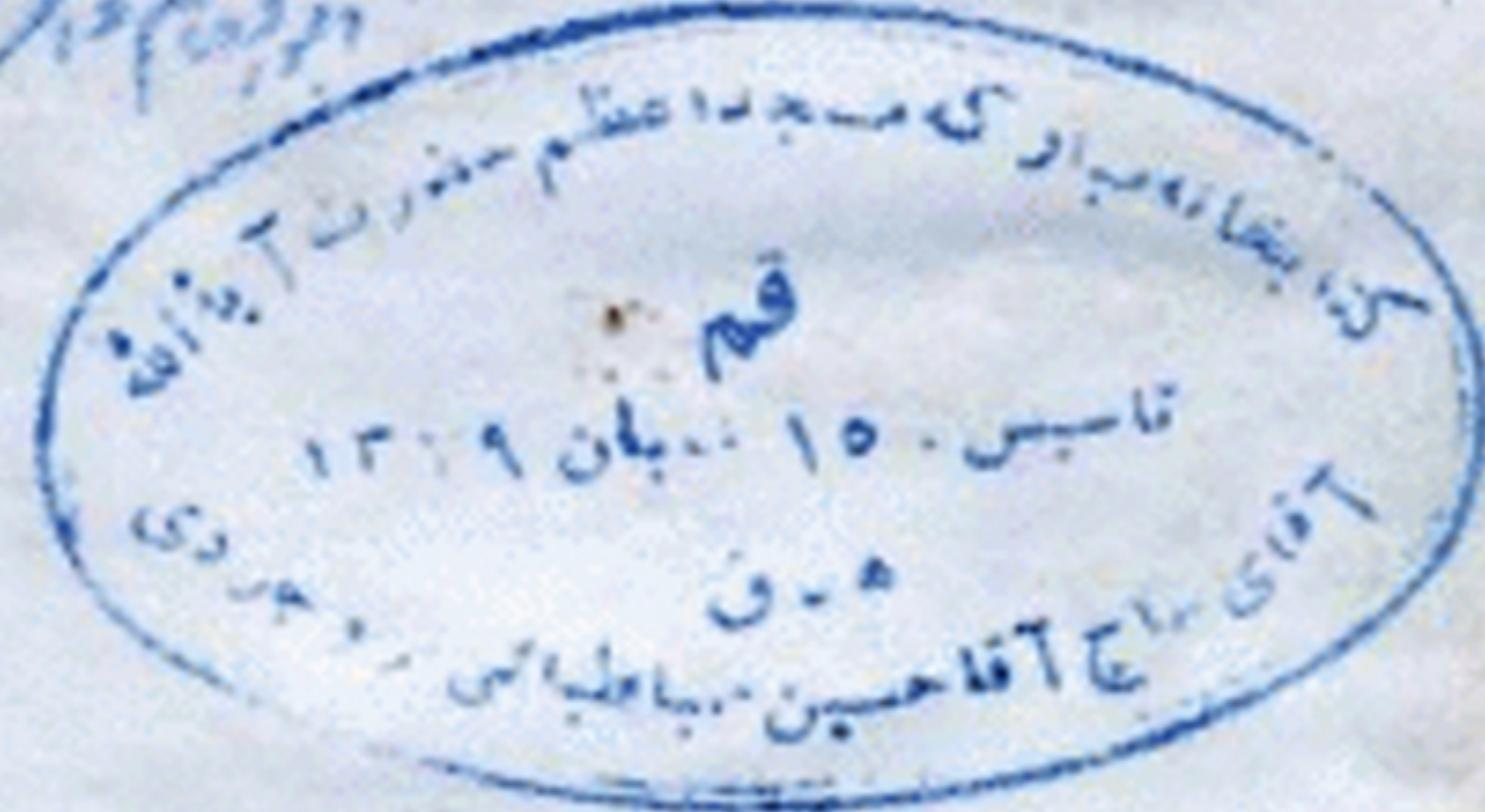
شماره  
۲۵۷  
فرس



از جمله کتابهاست که بنا بر وصیت آقا سید یونس حسینی رودباری  
(از جمله دانشجویان شهداء فاجعه دوم فروردین ۱۳۴۲ مدرسه  
فیضیه قم) وقف بر کتابخانه مسجد اعظم گردید

ثبت دفتر کتابخانه مسجد اعظم قم  
شماره ثبت کتابخانه ۱۳۴۲/۲/۲۵  
شماره عمومی ۹۴۸۴  
شماره خصوصی

نام کتاب  
تاریخ ثبت دفتر  
شماره عمومی  
شماره خصوصی





بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم  
 به اسباس با قیاس حکمی را سرزد که زبان را منظم و دل را طریق تصور حق و تعالین  
 و صیغ کرامت فرموده و در و نامعد و دستیده بر اس که بقانون شرع شریف و ضابطه  
 سبقت جد بد و سوم کمال و تبیین سزاوارت مذنب است کمال بود صلی الله علیه و آله و سلم  
 کثیر الکثیر **اما بعد** غاده میشود که انظر لعباده الی الله الغنی جلال الدین محمد ابن محمد الحسینی  
 الشیرازی صاحب التمهید و توفیر معرفه باره در انسانی اشغال تجسس مغل غلبه بقتضای  
 العلم صید و الکتابه فیه و احد و کم بالیقود الوبیقة آنچه از بحث این رساله صورت  
 نفع مییافت و در سلسله کتب بکشد و از تزیین و افعال و بیان می آید و چون الحق  
 بسیاری از صفاتی حق و ذاتی این کتاب از ده خطا بنصبه ظهور آمده بود و ترتیب و تندیب آنرا اندام بود  
 و التماس از بزرگان حوزة و آن که بیان بیان انسان بلکه بیان اعیان باشد اگر خطا باشد و در یکی  
 مطلق کرد و نظر رحمت بر حق است مولف اندازد در اصلاح با غرض تحقیر و اعراض نبردارند  
 و التامل علی الله الهادی الماسوا السبیل و هو سبیل و نعم الوکیل الحمد لله حمد در لغت و صنی است کمال  
 اقتباسی بر حبه نظم و تجسس در مطلق غرض است در اصطلاح فطانت که ادا باشد بر نظم مسفر

الانوار

از حدیث که منعم است خواه نامش بر حاصد رسیده باشد و خوله و بعضی  
 تخصیص کرده اند بنعم و اصله و مدح در لغت و صفت تجلیل خواه و حیا  
 و خواه غیر حیا و نور مدح اصطلاحی باشد و نسبت میان مدح و  
 عموم و خصوص مطلق نیز هر جا که حدیث مدح است اما هر جا که مدح باشد  
 لازم نیست که حدیث باشد چه شاید که مدح بحکم غیر حیا و واقع شود مثل  
 مدح اللؤلؤ علی صفاتها و محمدرضا کریم منعم اصطلاحی حدیث است  
 بشرط تعمیم در نسبت بود که نسبت بود اصل و غیره و در اصطلاح  
 صرف بعد است صیغ انچه عطا کرده بودی خدا است در آنچه بجز او  
 عطا کرده مثل صرف نظر در طائفة منوعات چه استلال بر وجه صفت  
 و نسبت میان حدیثی و حدیث اصطلاحی عموم و خصوص من وجه است میان  
 حدیث اصطلاحی و شکر لغوی تراست اگر تعمیم کند اما تخصیص کنست نسبت  
 و اصل نسبت عموم و خصوص مطلق است و نسبت میان حدیثی و اصطلاحی  
 عموم و خصوص من وجه است و حدیثی و شکر لغوی تراست که نسبت میان حدیثی و اصطلاحی  
 میان حدیثی و شکر لغوی تراست که نسبت میان حدیثی و اصطلاحی  
 میان حدیثی و شکر لغوی تراست که نسبت میان حدیثی و اصطلاحی  
 حدیثی و شکر اصطلاحی تباین است و الف لام الحمد می تواند بود که الف لام  
 جنس باشد و غیر حقیقه تا همیشه حدیثی است و می تواند بود که الف لام استخراق  
 باشد غیر از حدیثی حدیثی است و الله تعالی است و الله تعالی است  
 واجب الوجود است جمع صفات صلاوات و صفات کونیه که مفرد است  
 منحدر در غیر حدیثی **والله** هدایت او شریف که از بعضی  
 میگویند که دلالت بر مظهر است تعریف کننده مظهر و بعضی میگویند



که دلالت علی ما یوصل الی المطلوب است یعنی راه نمودن بوسیله مطلوب و فرقی میان این معنی  
 است که اول مستلزم وصول مطلوب است و ثانی مستلزم وصول مطلوب است  
 و معنی اول مشتق می شود بقول خدا تعالی که و اما تمود فهدینا هم سبحو العلی علی الهدی  
 یعنی قوم خود را هدایت کردیم و ایشان چنین ضلالت کردند بر هدایت  
 و هرگاه که هدایت در اینجا بمعنی دلالت موصول الی المطلوب باشد معنی این باشد  
 که ایشان مطلوب رسیدند و چهار ضلالت کردند و این تفسیر است  
 و دوم مشتق می شود بقول خدا تعالی که انک لاهندی من جهت خطابت  
 بخت پیغمبر برستی که هدایت نیکی تو کسی را که میخواهی خیر آنکه پیغمبر  
 همه کس را راه نمایی تا میگردی بعضی گفته اند که هدایت لفظی است ترک  
 میانه این چهره پس کاهی بمعنی علی ما یوصل استل می باشد مثل و اما تمود  
 فهدینا هم فاستحو العلی علی الهدی و کاهی بمعنی دلالت موصول می باشد  
 مثل انک لاهندی من جهت و تفصیل این سخن است که هدایت  
کاهی معنی هدایت موصول فی نفس مثل اهدنا الصراط المستقیم کاهی  
بالی مثل و الله یدعی من لیت الی صراط المستقیم و کاهی بلام مثل ان هدایت  
 هدایتی است که اقوام پس هرگاه که مستعد می باشد بمعنی افعال مطلوب است  
 و هرگاه که مستعدی بلام الی باشد بمعنی اراده طریقت سواء الطریق معنی  
 وسط طریق و این گویا است از طریق مستوی و بعضی گفته اند که سواد هم  
 مصدر است بمعنی استوی و فرق میان مصدر و اسم مصدر است که مصدر  
 مشتق می باشد و اسم مصدر مشتق می باشد و همچنانکه مصدر  
 بمعنی اسم فعل می باشد اسم مصدر نیز بمعنی اسم فعل می باشد و سواء  
 اینجا ازین قبیل است یعنی معنوی استوی است و اضافه سواء بطریق اقبل

صفت موصوف است و در این تقدیر است که طریقی استوی و مراد از دقتی امر  
 مطلق است مخصوص بسلام و جعل لنا جارا و در اینجا معنی است بجل و لام  
 بمعنی علیت و در این صورت معنی او چنین میشود که کردار اید از جهت این  
 توفیق را بهتر رفتی و از اینجا این مفهوم میشود که انگیزش فعل الهی بود  
 باشد و این معنی در مقام تعظیم مناسب است و یا متعلق است برفیق و لام  
 لام صله است و در صورت معنی او چنین میشود که کردار اید توفیق را بهتر رفتی  
 ما و این معنی قصوری ندارد و عایش بحسب لفظ قصوری لازم می آید که محمول  
 مضاف الیه بر مضاف مقدم شده باشد و این مستح است چه که مضاف الیه بر  
 مقدم می آید پس محمولش لطیفی اولی مقدم می تواند شد پس احتمال اول  
 شتم است بر قصور معنوی و چهارم نیز مثل است بر قصور لفظی و چون  
 اهتمام کاتب معنی زیاده است لنا را متعلق برفیق باید داشت و این تصور  
 لفظی و این تصور لفظی را بدو طریق رفع توان کرد یکی آنکه گوئیم که لنا متعلق  
 باین خبر رفیق نیست بلکه متعلق است بحدوثی که این خبر رفیق مقدر است  
 و درین تقدیر است که جعل خبر رفیق لنا التوفیق خبر رفیق و دیگر آنکه گوئیم  
 کاهی تقدیم معمول مضاف الیه بر مضاف جار مجزئ که ظرف باشد  
 اما اگر ظرف باشد جائز است بواسطه آنکه توسع در ظرف می باشد  
التوفیق خبر رفیق توفیق موافق کردار ایدن اسباب است باطلوب خبر  
 و عبارات دیگر موافق کردار ایدن اسباب است بیکدیگر در سببیت  
 مطلوب خبر و عبارات دیگر هم رسانیدن اسباب جمله مطلوب خبر  
والصلوة صلوة بمعنی دعاست یعنی طلب رحمت و هرگاه اسناد کند آنرا  
 بخدا تعالی محرم است از دعا بمعنی طلب و اراده میکند از در رحمت مجازا



وطلب صحت ملائکه را استسفا میگویند ماسب که گویند صلوٰه از خدا  
 بمعنی صحت است و از ملائکه بمعنی استسفا در از منوین بمعنی دعا علی  
 من **ارسله** یعنی صلوٰه بر آنکس که فرستاده شد و او را دفع کسم  
 حضرت پیغمبر نمود بواسطه تعظیم **هدی** و هدی میتواند که مفعول باشد  
 باشد بمعنی فرستاده او را از حق به هدایت و در وقت مراد از هدایت  
 هدایت الهیت زیرا که حذف لام از مفعول که جایز است که فعل  
 فاعل فعل معلول به باشد و می تواند بود که صفت از ضمیر فاعل که در **ارسله**  
 مستتر است حال از مفعول به **ارسله** به فاعلی صلوٰه بر آنکسی با و  
 که فرستاده شد آنکس او حالتی که خدا ترستی بود و در حالتی  
 که آنکس هدایت میگردید بود و این بطریق مبالغه است بمعنی پیغمبر خدا  
 هدایت میکند مردم را که کمال نفس هدایت شده بود از قبل زید عدل  
**هو بالامتداد حقیقی** امتداد بمعنی راه روشن است و لایق نیست که نسبت  
 بکفر پیغمبر گویند که او بر راه روشن سر او را است پس اینجا امتداد را  
 بمعنی منبری از برای مفعول به گرفت بمعنی مهدی بودن با و سر او را است  
 و این جمله یا صفت هدایت اگر هدی حال از مفعول باشد یا حال دیگر است  
 از مفعول **ارسله** یا جمله مستانف است بمعنی جواب سؤالیت مقتدر  
 کو یا سالی بر سیده که جمله فرستاده او را و حالتی که هدی جواب گفته اند  
 که او به مهدی به چون لایق است **و لفظ اعطف** است بر مهدی  
 و هر حال که در هدی جاریست در نور آن نیز جاریست **به الاقضاء بلیق**  
 به متعلق است باقضاء و تقدیم باحققه التأخیر افاده می کند یعنی باقضاء  
 لایق است و بغیر او اقداء لایق نیست و این جمله نیز در حکم اعراب از قبل

الامتنان

هو بالامتداد حقیقی است **و علی الله واصحابه** الله سبحانه و تعالی مناجات  
**بالتصدق** عطف است بر علی من **ارسله** بمعنی مصلی بر آل واصحاب او  
 که سعادت چشم اند و مناجات صدق سبب تصدیق پیغمبر و آل در اصل اهل  
 بوده است بدلیل اهل که تصدیق است بواسطه آنکه تصدیق در اشیا میکند اصل  
 یعنی در تصدیق صرف اصل بلکه طاهر مشهور و فرق میان ال و اهل است  
 که ال مضاف میشود بر شهر و اهل مضاف میشود بر شهر و اهل مضاف میشود  
 نمید آں مهر و آل تجارة و آل مضاف میشود بر کسی که شان دنیا و آخرت  
 هر دو داشته باشد چون بنی یاسان دنیا پس چون فرعون پس ال را  
 استعمال کنند در اشرف و اهل استعمال کنند در اشرف و غیر اشرف  
 و هرگاه اهل گویند دلالت بر اشرف نکند بواسطه آنکه عام دلالت حاصل  
 نمیکند بنا بر این اختصار ال نحو و آل پیغمبر و جمیع شیعیان غیر عزت  
 ظاهر اند مولات العیسم صحابی و نزد بعضی بنی هاشم و نزد بعضی  
 عبد المطلب و نزد بعضی هر کس که از اهل تقوی باشد چنانکه در حدیث  
 آمده که کل تقی و تقی الی و تحقق روانی در حاشیه شرح میا کل ترجیح  
 این قول کرده و اصحاب جمع صاحب است همچو اظهار که جمع طاهر است  
 یا جمع محب است همچو اظهار جمع غمراست یا جمع محب است لکن چون حاجو  
 انهار که جمع مهر است و اصحاب طهرت جماعتی را گویند که ادراک  
 محبت پیغمبر کرده باشند اسلام هر مسلمانیست که دیده باشد  
 رسول الله را و گفته اند که کانی اند که روایت کرده باشند از آن  
 حضرت حدیثی را و مناجات جمع مسجع است و مناجات طریقی واضح را گویند و مراد  
 اینجا شریع محمد است و حق مراد صدق است و لکن گفته میشود بر آل و آل



و ادیان و مذاهب و در برابر او باطل است و کماست که نفوذ میکند در آن  
 پس طریقی که اعتبار میکند مطابق در حق از طرف واقع و در صدق از  
 حکم پس صدق حکم مطابق است و واقع را حقیقه حکم مطابق است و واقع  
 و تقدیرتی اعتقاد و از عاقل گویند **و صدق و معارج الحق بالحق** این جمله عطف  
 است بر جمله صدق یعنی صلوة بر ال و اصحاب حضرت پیغمبر که بالا رفته اند  
 بر مراتب حق بسبب تحقیق یعنی نقیض و استثنای جزایا و معارج جمع محبت  
 یعنی نزد بان خیر را هرگاه اضافه کند افاده اشتقاق میدهد پس  
 منعی عبارت این است که بالا رفته اند بر جمیع مراتب حق و این کلمات  
 از است که به نهایت مراتب حق رسیده اند و نباید داشت که هرگاه  
 کلامی اعتقاد می مطابق واقع باشد واقع نیز مطابق واقع خواهد بود  
 چون معانی از طرفین میباشد پس این قول و اعتقاد و از این جهت که مطابق  
 واجب صدق گوید و از این جهت که واقع مطابق است حق گویند پس  
 فرق میان ایشان تغایر بالاعتبار است و گاه اطلاق کنند بر  
 بر منعی مصدری پس صدق معنی مطابق بکسر باشد و حق معنی مطابقت  
**یعنی و بعد** بعد طرف معنی مقطوع الاضافه است و حکم قبل و بعد نظیر  
 ایشان از طرف و فست حالت است که مضاف الیه آن  
 مذکور است یا محذوف اگر مذکور است معرب میشود بنف بظرفه  
 یا صریحا مثل و بعد الحمد و القلوة و من بعد الامن و اگر مضاف الیه  
 محذوف است یا است که است یا مستی است یا منسوب است اگر مستی است  
 معرب میباشد بحسب محل مثل لعل قبل بعد و اگر منسوب مسی باشد  
 بر قسم مثل و بعد که درین تقدیر است که بعد الحمد و القلوة **فصل** افاء

فندا جواب است اگر چه در اینجا آتی نیست غایتش چون محل است  
 هوشم و نحو او میشود و بنا بر این فال و زده اند یا که اما محذوف باشد  
 و درین تقدیر است که اما بعد فندا غایه تهنید کلام است و رالیه هذا  
 کتابت و انصاف چنانچه دارد و میتواند بود که الفاظ منها باشد یا معانی  
 منها یا نقوش منها یا نقوش و الفاظ یا نقوش و معانی یا الفاظ و معانی  
 یا مجموع الفاظ و معانی یا نقوش اما بقدر جمله تهنید کلام منتهی میشود  
 در الفاظ منها یا در معانی منها بواسطه آنکه کلام لفظی است مشترک میان  
 لفظ و معنی پس در صورتی که چنانچه دیگر جایز نباشد نقوش منها  
 بواسطه آنکه کلام است و اما نقوش و معانی بواسطه آنکه هرگاه جزاء او  
 که نقوش کلام شود نقوش مجموع کلام نخواهد بود و اما نقوش و الفاظ  
 بواسطه دلیل که در نقوش و معانی کفیم و همچنین نقوش و الفاظ و معانی  
 اما مجموع الفاظ و معانی بواسطه آنکه کلام عبارت است از الفاظ منها  
 یا از معانی منها و اطلاق او به هر دو از قبیل استعمال لفظ مشترک است  
 در مجموع معنی و آن جایز نیست پس در این کتاب نه مرتب حافرة  
 در و من است خواه وضع خطبه قبل از تصدیق کتاب باشد خواه بعد زیرا  
 که مثالیها الفاظ است یا معانی و چگونه نمیشد در خارج اما  
 معانی ظاهر است و اما الفاظ بنا بر آنکه موجود میشوند الاخره و نزد وجود  
 هو لا حقی اجزاء سابق معدوم میگردد پس هر که مجموع الفاظ که کتاب  
 عبارت از است موجود میشوند در خارج **غایه تهنید کلام** غیر کتاب  
 نهایت آنکه کلام است مخفی نیست که این محل محسوس هر خوب است  
 بواسطه آنکه کتاب بکسر است یا کسر کی بنا بر این گاهی گویند که درین تقدیر







از برای آنکه کسی که اراده حفظ داشته باشد در حالتی که اخذ کند از صاحب  
فهم و این نسبت بحال مبتدیت و کمال است که متضمن اهل باشد  
و متضمن فیه حال از و مثل جمله تذکره لمن اراد ان یاخذ حافظا من ذوی الافهام  
یعنی گردانیدم من این کتاب را یا د آورنده از برای آنکه کسی که اراده  
آن داشته باشد که اخذ کند از صاحبان فهم در حالتی که حافظ باشد  
و این نیز نسبت بحال مبتدیت **سبأ الولد الاعز الخفی المحرمی بالاکرام**  
سبأ در اهل الاستیانت و سبأ معنی مثل است عرب میگوید که ها  
ستیان یعنی مثلاً پس لایستی معنی لا مثل باشد و کما است  
که لا را حذف میکند از لفظ اما مقصود است و حالا مجموع الاستیانت را نگاه  
یکی از خود است نشان داده اند یعنی خصوصاً و ما در سبأ است بحال دارد  
میتواند بود که موصول باشد و میتواند بود که موصوف باشد میتواند بود  
که زاید باشد و ما موصول است که بجای او الذی توان نهادن چنین  
میشود و لا مثل الذی هو الولد یعنی گردانیدم من این کتاب را مبتدیه تذکره از برای  
همه سبأ مثل آنکه کسی که او ولد نیست بلکه از برای او بر وجه اکل کرده ام  
و ما موصوف است که بجای او شیئی توان نهادن پس چنین توان گفت  
که لا مثل شیئی هو الولد یعنی گردانیدم من این کتاب را مبتدیه تذکره  
از برای آنکه کسی که اراده بقدر و تذکره داشته باشد از صاحبان فهم  
نه مثل شیئی که آن ولد نیست و هرگاه که ما زاید باشد در معنی می باشد  
و چنین میشود که لا مثل الولد و در صورت بعد سبأ میخورد و میباشد بلکه  
مضاف الیه او باشد و اگر ما موصول باشد یا موصوف باشد بعد از مرفوع  
مباشد بلکه خبر مبتدأ محذوف باشد که جمله یا موصوف یا موصول باشد و اگر

لاستیارا مجموع حرف است که زاید باشد بعد از موصوف میباشد متضمن  
و درین صورت ما نیز زاید است و ولد یعنی فرزند و از غنی و دوست و غنی  
یعنی مهران و حرمتی بالاکرام یعنی سر او را با کرام **سبأ حبیب الله الخفی**  
**و السلام** سبأ معنی شبه است یعنی هم نام حبیب خداست که حضرت  
محمد است **لازال لمن التوفیق قوام** یعنی همیشه با مراد از توفیق قوام  
و قوام فعالیت معنی ما یفعل به یعنی ما یقوم به یعنی همیشه با مراد از توفیق  
انمقدار که سبب آن امور او قائم و منظم باشد **ومن التائید عصام** تائید  
تقویت از جانب خداست یعنی همیشه با مراد از جانب خداست  
تقویتی که نگاه دارد و در از خلل **و علی الله التوکل و به الاغصام و خیرای**  
است توکل و توکل معنی اعتماد بر خداست و یأس از خلل و با و است اعظم  
یعنی چنانکه در وزن **القسم الاول فی المنطق** الف لام القسم الف لام  
عهد خارجیت و اشارت یکی از قسم که قبل ازین موصوف شد  
در ضمن فخر المنطق و الکلام معنی معلوم شد که این کتاب بر قسم  
یک قسم از منطق است و یک قسم او کلام اما معلوم شد که قسم اول و کلام  
علمتس الف لام اشارت با یک قسم اول از این دو قسم در علم  
منطق و قبل ازین معلوم شد که کتابی که مشا را الیه هدایت عبارت  
از الفاظ یا از معانی القسم اول نیز عبارت است از طایفه از ان الفاظ  
یا طایفه از ان معانی پس اگر طایفه از الفاظ خواهند بود توجه طایفه  
زیرا که صحیح است که این الفاظ در بیان منطق است و اما اگر معانی  
خواهند چنین میشود که این معانی در منطق است و منطق عبارت است  
از معانی لیس لانهم آید که معانی در معانی باشد و شیئی طرف نفس و لیس



و جواب ازین شبهه است که سبب علومی مدونه مثل نحو منطق و کلام و فقه  
 و غیره از این است که چیز اطلاق میکنند که است که میکنند و سبب  
 منجمله و کتاب است که میکنند و تصدیق سبب منجمله و کتاب است  
 که میکنند و ملکه را منجمله که در هر علم متبع و مهارت آن سبب منجمله  
 پس اگر از علم منطق در اینجا ادراک سبب منجمله خواهد بود بلکه هیچ ضروری  
 لازم نیاید بواسطه آنکه هرگاه گوئیم که این مثلاً در قبیل ادراک است  
 ظرف و مظهر و غیره که میشود بواسطه آنکه مثلاً غیر ادراک سبب منجمله  
 و همچنین هرگاه که منطق گوئیم و از ملکه خود هم در صورت نیز ظرف و مظهر  
 غیره که میشود پس این شبهه در صورتی متوجه میشود که منطق گوئیم  
 و از سبب منجمله بواسطه آنکه سبب منجمله همان سبب منجمله است و این نیز مدونی  
 دفع میکنیم که منطق الفیت قانونی که نگاه میدارد و مراعات او در این خطای  
 در کتاب این تعریف سبب منجمله است که در این کتاب است بواسطه آنکه  
 سبب منجمله که در این کتاب است و این را از خطای در کتاب سبب منجمله  
 سبب منجمله که زیاده از این کتاب است شامل بعضی سبب منجمله که در این کتاب  
 پس این کتاب اختصاص باشد از منطق و منطق اعم باشد از این کتاب و معنی  
 چنین میشود که این اختصاص در اعم است و عبارت میان ظرف و مظهر  
 بعد باشد بواسطه آنکه مظهر اختصاص است و ظرف اعم ما گوئیم که منطق  
 مجموع قوانین است که نگاه مراعات او در این خطای در کتاب در صورت  
 بر بعضی سبب منجمله بنیاد که منطق است بواسطه آنکه منطق مجموع قوانین است  
 پس در صورت منطق کل باشد قسم اول جزء پس عبارت میان ظرف  
 و مظهر بعد باشد **مقدمه** و مقدمه را از قدم گرفته اند معنی تقدم

که لازم است

که لازم باشد یعنی پیش از این استعدایت یعنی پیش از این که بیاورند  
 که از این امید اند پیش از این استعدایت یعنی که نمیدانند و حالا مقدمه میکنند  
 و از مقدمه کتاب منجمله یا مقدمه العلم و مقدمه کتاب  
 طایفه را گویند از کلام که مقدم شده باشد بر مقصود و این از ارباب  
 و متفقی مقصود باشد و این اعم از است که موقوف علیه شروع در علم باشد  
 یا نباشد و مقدمه العلم اخیر است که موقوف باشد بر شروع  
 در علم خواه بالا جاهله و خواه بالیهیه و این مقدمه در بیان استعدایت  
 در بیان اهمیت منطق و در بیان غایه منطق و در بیان موضوع منطق  
 و ربط این امور مقصود ظاهر است بلکه هر یک موقوف علیه شروع اند  
 فی الجملة اما ماهیه منطق چه موقوف علیه شروع است بواسطه آنکه هرگاه  
 که شخصی منطق را هیچ وجه نداند و شروع در منطق نماید طلب محمول مطلق  
 باشد و این محال است و اما بیان فایده منطق چه موقوف علیه شروع است  
 در علم بواسطه آنکه هرگاه شخصی فایده منطق را نداند و شروع در منطق کند  
 طالب چیزی باشد بعثت و اما موضوع علم اگر چه موقوف نیست بر شروع  
 در علم بالا جاهله بواسطه آنکه میتواند که کسی شروع در خواندن علمی نماید  
 و موضوع از این اند اند عایش موقوف علیه شروع بالیهیه است **المعلم**  
 اعراض کرده اند که عبارت که اول بیان ماهیه منطق میکند و بعد از آن  
 بیان احتیاج منطق جواب میکنند که در ضمن بیان احتیاج منطق ماهیه منطق  
 معلوم میشود و اما در ضمن بیان ماهیه منطق احتیاج منطق معلوم میشود و بیاید  
 و است که بیان احتیاج منطق موقوف است بر چهار مقدمه یکی که علم  
 بر دو دست تصور و تصدیق و یکی دیگر آنکه هر یک از این تصور و تصدیق



بر دوست بدیهی و نظری و یکی دیگر آنکه تصور نظری را از تصور ضروری  
و تصدیق نظری را از تصدیق ضروری حاصل میتوان کرد بطریق نظر و فکر  
و یکی دیگر آنکه خطا در فکر واقع میشود پس اول چیزی که باید داشت  
از مقدمات تقسیم علمست به تصور و تصدیق از جهت شروع در تقسیم علم  
کرد و بعضی گفته اند که میبایست اول علم را تعریف کرد و بعد از آن تقسیم  
کرد جواب گفته اند که از جهت شهرت تعریف علم نکردند بلکه چون علم  
بدیهیت و حسی است تعریف ندارد و بواسطه آنکه هرگاه شخصی گفت  
نظری از بدیهی نتواند کرد مثل بله و نهان اگر از و پرسند که فلان را  
میدانی یا نه البته در جواب حسی یا را صد الامرین خواهد کرد پس علم  
بدیهی باشد و آنسان که تعریف کرده اند علم را است تعریف کرده اند  
بواسطه آنکه در حالت ادراک سه چیز میباشند یکی صورت حاصل در ذهن  
و این از مقوله کیف است و یکی حصول التصورات در ذهن و این از مقوله  
اضافه است و یکی دیگر قبول نفس است تصورات را و این از مقوله  
انفصال است پس بنا بر این سه تعریف کرده اند علم را آنهایی که میکنند  
علم از مقوله کیف است تعریف کرده اند علم را صورت حاصل از شئی  
نزد عقل و آنهایی که علم را از مقوله اضافه میدانند تعریف کرده اند  
علم را حصول صورت شئی نزد عقل و آنهایی که میکنند علم از مقوله  
انفصال تعریف علم را قبول نفس التصورات و این علمی را که تقسیم  
کرده است به تصور و تصدیق علمی میخواهد که از مقول کیف باشد زیرا  
که گفته است صورت حاصل اگر صورت نسبت است با نسبت  
تصدیق است و اگر صورت غیر است تصور و بعضی تعریف کرده اند علم را

که از مقوله

مفهوم یکسان باشد از جهت اعتبار

که از مقوله کیف باشد صورت حاصل از شئی در عقل و ادوای عند العقل است  
کهما بعد هم رسد که فی افاده ظرفیت میکند یعنی صورتی که حاصل شد عقل  
علمت پس لازم آید که صورت چیزی که در عقل در نیاید مثل صورت  
خبریات که در عقل نمی آید و در قوی در می آید علم باشد چنانکه  
علمند بخلاف عند العقل که اعم از آنست که در عقل باشد بطریق ظرفیت  
یا در انی باشد حاضر نزد عقل **ان کان ادعای النسب فصدق یعنی**  
صورت حاصل اگر ادعان و کرد و بدین نسبت است تصدیق نیست و الا  
تصور است و چون ادعان و عقل متعلق نمی تواند شد الا به نسبت  
چیزی چیزی پس حاصل تقسیم چنین است که اگر صورت ادعان نسبت  
چیزی است چیزی خواه اسبابی و خواه سلبی تصدیق نیست و اگر غیر ادعان  
مذکور است تصور است و درین کلام چند فایده است اول آنکه خلافت  
میان علماد در آنکه تصدیق نفس حکم است یا مجموع تصورات است بالذات  
الدین امام فخر رازی حشیا بر مذمت دوم کرده است و مختار حکما و جمهور  
محققین از اولت و بعضی نیز حشیا بر مذمت حکما کرده است و لهذا  
تصدیق را نفس ادعان گرفته است دوم آنکه خلافت میان قدما و متاخرین  
در آنکه در تحقق تصدیق چند ادراک معتبر است نزد قدما است سه ادراک  
کافی است تصور محکوم علیه و تصور محکوم به و ادعان نسبت چیزی و نزد  
متاخرین است که چهار ادراک میباید تصور محکوم علیه و تصور محکوم به  
و تصور نسبت حکم یعنی نسبت بثبوتی تعبدی که عبارتست از ثبوت محکوم علیه  
و ادعان بوقوع این نسبت یا لا وقوع این نسبت و بعضی حشیا بر مذمت  
قدما نموده است و لهذا تغییر نموده است تصدیق را با ادعان نسبت



و گفته است اذعاناً لوقوع النسبة اولاً و ثانياً **والا فتصور** یعنی اگر تصور  
 حاصله غیر اذعان و اعتقاد نسبت چیزی باشد تصور است خوا  
 که اصلاً نسبت با و نباشد چون تصور زید باشد اما اصل نسبت تعلقی  
 اذعان نداشته باشد چون غلام زید و افریت یا نسبتی باشد که نسبت  
 تعلقی را و آن داشته باشد اما در آن ادونه بود اذعان شده باشد چون  
 تصور خبر شکلوک و متونهم و قضایای تحلیلیه مثل اظفر یا قوت سیاه یعنی  
 و العمل مرة موهقة **بفرضه بالضرورة** در کتاب **الظفر** و قسم تصور  
 و تصدیق بدیهی نظری و لیس گفته اند اما او دعوی بداهت میکند بنا بر آنکه  
 هر که مراد است نماید بوجدان خود میباشد که بعضی تصورات و صدقات حاصل  
 او را بی فکری چون تصور حرارت و برودت و تصدیق با که آتش گرم است  
 و افتاب روشن و بعضی تصورات و صدقات خلاف است یعنی بظن  
 و فکر حاصل میشود چون تصور ختمت ملک و حق و تصدیق با که عالم حادث است  
 و ظاهر عبارت مع این معنی دارد که قسمت کند تصور و تصدیق با یکدیگر  
 بداهت را و کتاب او را با این معلوم میشود که بداهت و کتاب  
 مشتمل میشود بر بداهت تصور و بداهت تصدیق و کتاب تصور و کتاب  
 تصدیق چنانکه تصور و تصدیق فاسم هستند و مشتمل بر حال آنکه مقده  
 دوم از بیان مختص باح بمطلق این بود که تصور و تصدیق مشتمل میشوند  
 بدیهی و نظری نه بلکه بداهت و کتاب مشتمل میشوند و طرقی توجیه این مقام  
 است که گوئیم که بعضی تصور و تصدیق بدیهی و نظری در ضمن این قسم  
 معلوم میشود بواسطه آنکه معنی او چنین میشود که قسمت میکند تصور و تصدیق  
 بداهت و کتاب را و این معنی لازم دارد این را که تصور حصه از بداهت را

بردارد و حصه از کتاب و تصدیق نیز حصه از بداهت بردارد و حصه از کتاب  
 و چون تصور حصه از بداهت بردارد بدیهی گردد و چون حصه از کتاب  
 بردارد بدیهی تصدیق چون حصه از بداهت بردارد بدیهی گردد و چون  
 از کتاب بردارد بدیهی گردد پس عبارت مع دلالت التزامی  
 میکند بر آنکه تصور و تصدیق مشتمل میشوند بر بدیهی و کتاب پس آنچه  
 مقصود است از عبارت بطریق کنایه فهم میشود و این قسمی از بداهت است  
 که مضموم را در کنند و از لازم خواهند بود که کنایه از تصریح است  
 چنانکه در عبارت مقرر شده و بیاید و است که مع در تعریف  
 نظری و بدیهی عدول کرده از آنچه مشهور است یعنی تعریف نظری با آنچه  
 موقوف باشد حصول او بر نظر و بدیهی با آنچه موقوف باشد حصول  
 او بر نظر و تعریف کرده نظری را بکتاب نظر پس بدیهی نیز حاصل  
 بلا نظر باشد و باطله اخذ قید توقف کرده از آنچه که بنا بر تعریف بود  
 لازم می آید که جمیع نظریات داخل بدیهی شوند بواسطه آنکه است  
 که حاصل شوند بطریق حدس چنانکه نفس قدس را بحدس معلوم حاصل  
 میکند پس موقوف نباشد بر نظر پس تمام نظریات داخل بدیهی شوند  
 و تعریف نظری جامع نباشد و تعریف بدیهی مانع نشد پس آنچه  
 آن تعریف کرده است که تصور لازم نیاید **و هو ملاحظه المعقول**  
**المجول** و معنی این نظر ملاحظه معقول است از جهت کمال مجهول که اگر  
 معقول باشد آمانه از جهت کمال مجهول نظری نیست یعنی بعضی اعراض کرده  
 که بر تعریف کرده نظر ملاحظه معلوم از جهت کمال مجهول اما علم  
 و جهل و ابرار یکدیگرند نه عقل و جهل جواب گفته اند که درین سبب



رعایت کرده کی رعایت صحیح دیگر آنکه معلوم باشد خدایات کلیات  
است اما معقول نباشد مگر کلیات و چون نظریات مگر در خدایات  
نمی باشند پس ملاحظه المعقول بهتر باشد از ملاحظه المعلوم و مگر  
آنکه علم لفظ مشترکیت میان چیز معنی نگاه علم میکنند و بهر جهت  
از شبی نزد عقل میجویند و نگاه علم میکنند حصول صورتی در عقل  
میجویند و نگاه علم میکنند و انفعال نفس تقنورت را میجویند و جهت  
که میکنند و تصدیق می جویند و نگاه است که می گویند و یقین میجویند  
و یقین و اعتقاد جازم مطابق واقع ثابت است یعنی شخصی اعتقاد داشته  
باشد و بر اعتقاد جازم باشد بطریق که تجزیه یقین آن کنند  
و این اعتقاد حق مطابق واقع باشد و ثابت باشد یعنی دوامی داشته  
که تشکیک مشکک زایل نشود و غیر جازم را طعن گویند و اعتقاد جازم  
و غیر مطابق واقع با جهل مرکب گویند و اعتقاد جازم مطابق واقع  
غیر ثابت را تقلید میکنند پس معلوم شد که علم لفظ مشترکیت  
و استعمال لفظ مشترک در تفارقی جایز نیست بواسطه آنکه مبادا شخصی  
اراده معنی کند که خلاف مقصود باشد پس ملاحظه المعقول بهتر باشد  
از ملاحظه المعلوم **و قد ايقض فيه الخطاء** یعنی گاه است که در فکر خطا واقع شود  
و خطا در تفهیل محمولات از معلومات نگاه در صورتی که واقع می شود  
یعنی در ترتیب معلومات و نگاه در ماده معلومات واقع شود و کیفیت  
از این هر دو قسم خطا از قوانین منطقی معلوم می شود بعضی اعتراض کرده اند  
که نمی از مقدمات بیان احتیاج منطقی است که نظری از بدیهی است  
توان کرد و بکفر نظر حال آنکه معصرا از ذکر کرده است جواب گفته اند

که این مقدمه در ضمن قسم علم ضروری و نظری معلوم شد بواسطه آنکه  
گفته است و تقسیمان بالقرینه القدره والاكتساب بالنظر پس  
احتیاج با خدا و علیحد نیست **فاحتج الى قانون تعظيم المنطق** یعنی  
در فکر خطا واقع می شود پس محتاج به تقسیم بقانونی که نگاه دارد  
مراعات خواهد نمود و این را از خطا و در فکر و این منطقی است پس در ضمن  
بیان احتیاج منطقی تعریف منطقی نیز معلوم باشد به آنکه قانونیست  
که نگاه میدارد مراعات او و این را از خطا و در فکر و قانون قضیه است  
کلیه که منطقی باشد بر جمیع خدایات موضوع خود و موضوع المعلوم  
**الضروری او التقیدی فی من حیث یوصل الى مطلوب ضروری فیهی**  
**معرفه او التقیدی فی فیهی** حجت موضوع هر علم است که بحث کند در آن علم  
از عوارض ذاتیه او و عارض هر شیئی خارج از آن شیئی است که بر آن  
محمول شود و این خارج محمول گاه است که اولاً بالذات عارض آن شیئی  
میشود بواسطه شیئی دیگر یا عارض میشود ثانیاً و بالعرض و بواسطه شیئی  
دیگر و این خارجی که عارض شیئی شود اولاً بالذات او را عارض ذاتی میگویند  
مثل حر که اولاً بالذات عارض سفسه میشود و بواسطه شیئی دیگر میتواند  
بود که آن بواسطه مساوی آن معروف باشد یا انحصار معروف باشد  
یا عام یا مباین معروف باشد و آن محمول که عارض شیئی شود بواسطه  
شیئی دیگر که آن شیئی مساوی معروف باشد مثل صحر که عارض  
آن میشود بواسطه تعجب و مباین تعجب و این است که  
چون توان گفت که هر متعجب است و بعکس و این نیز داخل عوارض  
ذاتیه است چنانچه شیئی متعجب بالذات است یا شیئی و اما آنچه



عارضی شئی میشود بواسطه امری خاص مثل کتابت که عارض حیوان میشود  
 بواسطه این که این ان خاص از خود است بواسطه آنکه که این ان  
 است حیوان است اما عکس لازم نیست آنرا عارض غریب گویند و همین  
 آنکه عارض شئی شود بواسطه امری خاص مثل حرکت بالاراده که عارض این  
 میشود بواسطه حیوان بواسطه حرکت از خواص حیوان است آنرا عارض  
 غریب گویند و اینکه عارض شئی شود بواسطه شئی مساوی مثل حرکت که عارض  
 جالس میشود بواسطه سینه و جالس ثابت است بواسطه آنکه عارض  
 گفت که سینه جالس است و با جالس سینه است و این را  
 نیز عارض غریب گویند و بعضی گفته اند که هرگاه که شئی عارض شود  
 بواسطه امری که ان اعم از آن شئی باشد آن نیز داخل عوارض  
 ذاتیه است لیکن محققین بر اینند که او داخل عوارض ذاتیه نیست  
 بلکه از داخل عوارض غریبه است و بیاید و است که در علم حکمت کنند  
 از عوارض غریبه موضوع بواسطه آنکه عارض از وضع علم است که حیوان  
 موضوع او در آن معلوم شود و عوارض غریب فروع الحقیقه عارض شئی دیگر  
 و موضوع علم منطبق معلوم تصور است و تصدیقی منطبق بلکه از آن  
 حیثیت که برساند این کس را مجهول تصوری یا تصدیقی و ان معلوم  
 تصوری از آن حیثیت که برساند این کس را مجهول تصوری از آن  
 گویند بواسطه آنکه معروف بمعنی شناساننده است و چون ان مجهول  
 این کس نیست شناساننده از این جهت او را معروف میگویند و ان معلوم  
 تصدیقی از آن حیثیت که برساند این کس را مجهول تصدیقی  
 آنرا حجه گویند بواسطه آنکه بحث را از خارج کج گرفته اند بمعنی غلبه

و چون بواسطه این معلوم تصدیقی که اثبات میکند مجهول تصدیقی را این  
 بر خصم غالب میشود و آنرا حجه میگویند و این قسم سبب است بهسم  
 و بعضی عراض کرده اند که شاید گفته اند که موضوع علم منطبق معروف و حجه  
 و حال آنکه بحث میکند در این علم از کلیات حسن نیز در تصورات و از کلیات  
 و اطراف قضایا نیز در تصدیقات و این ان داخل در معرف  
 و حجت نیستند جواب گفته اند که آنها داخل موضوع منطبق نیستند  
 بلکه موضوع را منحصر داشته در آنچه مقصود بالذات در علم بحث از  
 ذلک بحث کنند از وجهی شئی دیگر و مقصود بالذات در منطبق معروف  
 و حجت است و آنکه بحث میکند در این علم از کلیات حسن در تصورات  
 به تبعیه معرف است و آنکه بحث میکند در تصدیقات از قضایا و اطراف  
 قضایا به تبعیه حجت است و بعضی دیگر گفته اند که این سخن نام است  
 و استقامت است که یک لفظی ذکر کنند و از معنی خواهند غیران معنی  
 و بعد از آن یک ضمیری را راجع بهمان لفظ سازند و از معنی خواهند دیگر  
 غیران معنی مثل ما نحن فیه که اولاً از موصول اعم از قریب و بعد خواهند  
 و از ضمیر راجع بوی در لسی موصول قریب اراده کرده و شاید که  
 گویند ضمیر راجع است بموصول مطلق و ذکر معروف و حجه در مقام شبهه  
 بر سبیل مثل است یعنی معلوم تصوری که موصول مجهول تصوری  
 باشد او را معروف مثلاً گویند یعنی دیگر ای نیز در دوگاه حسن  
 باشد و گاه فصل حاصل آنکه موصول به تصور شرط آنکه موصول قریب باشد  
 مسمی است معروف و شرط آنکه موصول بعد باشد مسمی است بحال فصل  
 و علی هذا القیاس آنچه المقصد الاقل و فی بعض النسخ التصورات عراض



کرده اند که معلوم شد که قسم اول این کتاب که در منطقی است  
 خبیث مقصد است پس چگونه میگویند که مقصد اول در تصورات است  
 جواب گفته اند که در ضمن موضوعه العلوم التصوری اول المقصد فی معلوم  
 میشود که در این کتاب چه مقصد است یکی در بیان معلوم تصوری  
 که آن محرف است و او در تصورات است و یکی در بیان معلوم تصدیقی  
 که آن حقیق است و او در تصدیقات است پس مقصد ما دو باشد و هر یکی  
 کرده اند که در تصورات را مقدم داشت بر تصدیقات جواب گفته اند  
 که تصورات موقوف علیه تصدیقات است زیرا که تصور خیر تصدیق است  
 بر مذمب امام و شرط تصدیق بر مذمب حکما و خبری و شرطی  
 موقوف علیه آن شیئی باشد **دلالة اللفظ على تمام ما وضع له مطابقا**  
**خبره لفظ و على الخارج الزم** اعتراف کرده اند که منطقی از این خبیث منطقی است  
 بحث از الفاظ میکنند زیرا که ایشان بحث از موصول مقصور و موصول تصدیقی  
 میکنند و ایشان از قبیل معانی اند نه الفاظ جواب گفته اند که چون افاده  
 و استفاده معانی موقوف بر الفاظ و عبارات است بنابراین بحث از  
 از و کرده اند و اعتراف کرده اند که چرا بحث الفاظ را در مقدمه ذکر  
 نکرده و حال آنکه مباحث الفاظ نیز موقوف علیه اند جواب گفته اند  
 که چون مقدمه موقوف علیه شروع است و موقوف علیه افاده و استفاده  
 پس از آنکه ذکر کرد و او را در مقدمه یا آنکه فرق شد میان موقوف علیه  
 شروع در علم و موقوف علیه افاده و استفاده و دیگر اعتراف کرده اند  
 که چرا بحث الفاظ را علیحدہ بعد از مقدمه ذکر نکرد و مقصد اول در تصورات  
 ذکر کرد جواب گفته اند که چون الفاظ را مناسبتی بود مباحث تصورات

در این که هر دو موقوف علیه مباحث تصدیقات اند از آن جهت که او را مقصد  
 اول ذکر کرد و چون افاده و استفاده الفاظ بدلالیت میباشد  
 پس بنا بر این ذکر دلالیت کرد و دلالیت بمثل شیئی است یعنی  
 که از علم بروی علم شیئی دیگر لازم آید و پیش اهل منطقی مراد از لزوم  
 لزوم کلی و ایمنی است و پیش اهل عربیت لزوم فرامیگیرد کما فی  
 و شیئی اول را دال میگویند و شیئی ثانی را مدلول و نسبت بینهما دالیت  
 و تعرف نکرده است دلالیت را بواسطه ظهور و دلالیت بر روم است  
 لفظی و غیر لفظی زیرا که اگر دال لفظ باشد دلالیت لفظی است و اگر  
 غیر لفظی باشد غیر لفظی و یک از این لفظی و غیر لفظی بر سه قسم است و ضعیفی  
 و عقلی و طبیعی و ضعیفی است که بحث وضع واضح باشد بحث عقلی است  
 که اقتضا عقل باشد یعنی عقل مستقل باشد در و و طبیعی است که مقتضا  
 طبع باشد یعنی طبع لافظ مقتضی لفظ با و باشد نزد عرض مدلول  
 مرطوب لافظ را مثال لفظیه و ضعیفه دلالیت خطوط و عقود و اشارات  
 و لقب بر معانی که از ایشان مفهوم میگردد و مثال لفظیه عقلیه  
 دلالیت لفظ مسموع از واء جدا از بر و نحو لافظ و مثال غیر لفظیه  
 عقلیه دلالیت اثر بر مؤثر و مثال دلالیت لفظیه طبیعی دلالیت لفظ  
 اح بر وجه صدر و مثال غیر لفظیه طبیعی دلالیت سرعت نفس بر جفا  
 و حصر دلالیت لفظی و غیر لفظی عقلی است و هر عقلی است که دایره بین  
 النفی و الاشیات باشد بواسطه آنکه دال اللفظ است غیر لفظ و غیر  
 این منصوص نیست و هر یک از دلالیت لفظی و غیر لفظی موضع عقلی  
 و طبیعی استقرائی است و هر استقرائی است که عقل بخیر آن کند



که کسی دیگر تواند بود اما به مقتضای آنچه پیشند و آنچه ازین دلالت میسر است  
 دلالت لفظی وضعی است زیرا که افاده بواسطه زده بر دلالت لفظی  
 وضعی است و این دلالت لفظی وضعی میسر است در مطابقت و تضاد و غیره  
 و مطابقت دلالت لفظی است بر تمام موضوعی که از این حیثیت که تمام موضوعی  
 اوست مثل دلالت لفظی بر حیوان بر مجموع حیوان طوطی و قفس و دلالت  
 لفظی است بر جزء معنی موضوعی که از این حیثیت که جزء معنی موضوعی  
 اوست مثل دلالت لفظی بر حیوان بر شاخ و برگ و میوه و غیره و دلالت  
 دلالت لفظی است بر خارج لازم معنی موضوعی که از این حیثیت که خارج  
 لازم موضوعی که اوست مثل دلالت لفظی بر قابل علم و غیره  
 کتابت و قید حیثیت کرده است و دلالت میسر میسر میسر میسر میسر  
 آنکه میتوان بود که لفظی دلالت کند بر شیئی که هم مطابق و هم متضاد  
 بالزام مثل لفظ شمس که یکبار وضع کرده اند از برای ضوء و یکبار  
 از برای حریم و یکبار از برای مجموع حریم و ضوء و هرگاه که لفظی  
 گویند و از ضوء و یکبار دلالت لفظی شمس بر آن ضوء و هم مطابق  
 و هم متضاد و هم بالزام اما دلالت لفظی شمس بر ضوء و مطابق و هم  
 یکبار موضوع بود از برای ضوء و اما متضاد بواسطه آنکه یکبار  
 موضوع بود از برای مجموع حریم و ضوء و لیس ضوء و خور و اینها و اما  
 بواسطه آنکه یکبار موضوع بود از برای حریم و ضوء و لازم او بود پس قید  
 حیثیت کرده است و دلالت میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر  
 شمس بر ضوء از این حیثیت است که تمام موضوعی که اوست مطابق  
 که جزء است نفس است نه مطابق و بالزام و اگر این حیثیت است

که خارج

که خارج لازم است الزام است نه مطابق و نه نفس و مشهور است  
 که هر دلالت لفظی نفسی بمطابق و نفسی بالزام و نفسی عقلی است  
 اعراض کرده اند که در بی مقام و مقدمه ذکر کرده اند و نفسی  
 یکی آنکه قید حیثیت میسر است در حدود مطابق و نفسی بالزام و نفسی  
 دیگر آنکه این چهار عقلی شمرده اند و وجه منافات میان این  
 دو مقدمه است که اگر قید حیثیت کنند هر عقلی خواهد بود لیکن  
 دلالات یکدیگر متضاد میسر و اگر قید حیثیت کنند دلالات یکدیگر  
 متضاد نخواهد شد لیکن هر عقلی خواهد بود و میشود بواسطه آنکه هرگاه  
 که بگوید که مطابق دلالت لفظی است بر تمام معنی موضوعی که خود از این  
 که تمام موضوعی که اوست عقل تجویز آن میکنند که دلالت لفظی شمس بر تمام  
 معنی موضوعی که از این حیثیت که تمام موضوعی که اوست و برین قیاس  
 نفسی بالزام پس هر عقلی نباشد و نفسی از این شکل شکل است  
 دیگر آنکه گویند که در وی اول که مطابق و نفسی باشد قید حیثیت مراد است  
 و در الزام مراد نیست پس نفسی میسر که مطابق دلالت لفظی است  
 معنی موضوعی که خود از این حیثیت که تمام معنی موضوعی که اوست و نفسی  
 دلالت لفظی بر جزء معنی موضوعی که خود از این حیثیت که جزء معنی  
 اوست و بالزام دلالت نیست بر این و حیثیت پس درین صورت  
 هر عقلی است و دلالت میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر  
 و نفسی یعنی شرط است در دلالت الزام لزوم معنی بودن از خارج  
 لازم موضوعی که خواهد آن لزوم عقلی باشد و خواهد نفسی و لزوم عقلی است  
 که هرگاه در نظر عقل که لزوم در ذهن در آید و لازم در ذهن



مثل تصور عینی و بعد که تصور عینی بودن بهر شیئی که در واسطه آنکه عینی معنی  
 عدم مصناف بسوی بهر است و تصور عدم مصناف بسوی بهر  
 نمیتوان کرد و لزوم عینی است که در مجری عادت تصور مکرر و مکرر بودن  
 تصور لازم شیئی که در مثل تصور جامع که در عادت و عادت فی تصور لازم  
 نماید یعنی در مجری عادت هرگاه که حاتم در و هم آید کرم در مانی  
 و معنی نماید که در دلالت کلی دایمی چنانکه مذهب منطقیین است لزوم  
 عینی کافی نیست پس از اینکه مصداق اعتبار لزوم عینی کرده است معلوم  
 میشود که حتمی مذهب اهل عریضت کرده یعنی دلالت را عبارت  
 داشته از فهم معنی از لفظ فی الجملة **بدرهم المطلب** یعنی لازم دارد نفس  
 و الزام مطابق را زیرا که نفس و الزام مستلزم وضع اند و وضع  
 مستلزم دلالت بر موضوع له یعنی دلالت مطابق **و لو تقدیر** میتوان  
 بود که جواب از این سؤال باشد که تا گفته آید که نفس و الزام مستلزم  
 مطابق است و حال آنکه فعل با افراد یعنی فی فاعل دلالت حدیث  
 میکنند متضمن و دلالت مطابق ندارد بواسطه آنکه فعل موضوع است  
 از برای حدیث و زمان نسبت بفاعل معین مفهوم متعلق نمیکرد  
 الا بعد از ذکر فاعل پس فاعل را فاعل ذکر کنند دلالت مطابق  
 نخواهد بود پس نفس مستلزم مطابق نباشد و در جواب گفته که مطابق  
 لازم نفس و الزام است اعلم از آنکه متحقق باشد یا مقدر یعنی هر جا  
 که نفس با الزام متحقق شود البته لفظ را معنی خواهد بود که دلالت تواند  
 کرد بر وی مطابق خواهد بود بالفعل فهم شود با موقوف باشد بر شرطی که اگر  
 محقق شود فهم شود آن معنی چون ذکر فاعل در مانحن فیه پس و لو تقدیر

اشارت این جواب است و متوجه جواب از این سؤال مقدر و دیگر باشد  
 که عیناً گفته اند که متوجه بود که لفظی موضوع باشد از برای معنی  
 و استعمال آن لفظ در ضری آن متوجه باشد یا در خارج آن در صحت دلالت  
 او بر ضری و خارج دلالت نفس و الزام است و دلالت مطابق نیست  
 و لو تقدیر بر گفته یعنی چه اگر مطابق بود در صورت محقق است اما تقدیر  
 بعین دارد که اگر استعمال آن در آن معنی کند دلالت  
 بر آن مطابق خواهد بود و این حل تمام اگر چه مشهور است اما هم  
 در سؤال تصور میست و هم در جواب آن در سؤال آنکه استعمال  
 در ضری و لازم مجاز است و مجازاً وضع نوعی نیست پس دلالت مطابق  
 خواهد بود مستند بوضع نوعی اما تصور در جواب بواسطه آنکه دلالت  
 که گفته است اشعار بر آنست که مذهب ادو است که دلالت تابع  
 اراده است بواسطه آنکه اگر دلالت را تابع وضع میدانست هیچ  
 احتیاج بقید و لو تقدیر نمی بود و در صورت دلالت مطابق نیز  
 می بود بواسطه آنکه لفظی را که استعمال در ضری یا در خارج میکنند البته  
 وضع خواهد داشت و دلالت مطابق محقق بر موضوع له خواهد داشت  
 خواه استعمال لفظ در آن موضوع له میکنند نه و این کیفیت پس الزام  
 آنکه مطابق در اینجا نقد بر است نه تحقیقاً و است بر آنکه مذهب ادو است  
 که دلالت تابع اراده است و این یقیناً خبر است که در مطول  
 قرار داده بود در مطول رد این مذهب است و متوجه بود که و لو تقدیر  
 اشعار خلاف باشد که بعضی میکنند که دلالت تابع وضع است  
 پس اگر دلالت را تابع وضع دارند هر جا که نفس با الزام که متحقق شود



مطابق تحقیق خواهد و اکثر مع اراده باشد هرگاه که نفس با التزام متحقق شود  
 مطابق تحقیق لازم نیست که باشد بلکه کافی تحقیق خواهد بود و گاه که تقدر  
 پس کشف که مطابق لازم نفس و التزام است اگرچه تقدر باشد  
 پس که استلزام علی الذمین واقع است و بالعکس یعنی مطابق تسلیم  
 نفس و التزام نیست بلکه هرگاه است و پس مطابق نفس و التزام  
 بلکه بطریقی استلزامش صورت حتمال دارد و استلزام مطابق  
 نفس را و عکس آن و استلزام مطابق التزام را و عکس آن و استلزام  
 نفس التزام را و عکس آن پس شش حتمال شد چهار حتمال واقع نیست  
 و آنست که مطابق تسلیم نفس باشد مطابق تسلیم التزام باشد و نفس  
 مستلزم التزام باشد و التزام مستلزم نفس باشد و دو واقع است  
 یکی آنکه نفس مستلزم مطابق باشد و دیگر آنکه التزام مستلزم مطابق باشد  
 اما مطابق هر دو مستلزم نفس نیست بواسطه آنکه میتواند بود که لفظی متوجه  
 باشد از برای معنی بسیط پس مطابق باشد فی نفس و اما آنکه مطابق  
 مستلزم التزام نیست بواسطه آنکه میثاقید که لفظی موضوع باشد  
 از برای معنی که او را لازم ذهنی نباشد پس مطابق باشد فی التزام  
 و بعضی منع کرده اند و جو معنی را که لازم ذهنی نداشته باشد بلکه  
 شاید که هر معنی که متصور شود لازمی با وی متصور شود و عکس لازم  
 آن لازم نداشته باشیم و بعضی گفته اند که این مطابق مستلزم نفس  
 نیست راست است اما نمی تواند بود که مطابق مستلزم التزام  
 نباشد بواسطه آنکه اقلاً هر چیزی که است این را لازم دارد که است  
 غیر ما و این مذنب امام فخر است جواب گفته اند که ایازین لازم

نحوه

مخواهد اگر لازم ذهنی نخواهد این لازم ذهنی نیست بواسطه آنکه ایازین  
 که شئی در ذهن درمی آید و انتهایست غیراً در غی آید و اگر لازم  
 لازم خوارجی نخواهد لازم خوارجی معتبر نیست و چون دلش که دلیل  
 استلزام مطابق التزام را تمام نیست و همچنین دلیل عدم استلزام  
 نزد دلیل تمام نیست پس اول در این مسئله توقف است و اما استلزام  
 نفس التزام را باینجه حکم استلزام مطابق است التزام را پس اولی در  
 هر دو توقف است و اما استلزام التزام التزام نفس را حکم استلزام مطابق  
 نفس را زیرا که معنی بسیط اگر لازم ذهنی باشد اینجا مطابق و التزام  
 خواهد بود فی نفس پس اینجا که مطابق مستلزم نفس نیست التزام نیز  
 مستلزم نفس نیست **و الموضع ان قصد بجزء منه الدلالة على جزء المعنى**  
**فراست** یعنی لفظ موضوع اگر قصد کرده شد و بجز ازین لفظ دلالت  
 بر جزء معنی او کثرت است پس در تعریف مرکب چهار چیز باشد جزء لفظ  
 جزء معنی دلالت جزء لفظ بر جزء معنی یکی دیگر آنکه این دلالت مقصود  
 تیدی و از انحاء هر یک قسم مقصود حاصل شود و اول آنکه لفظ داشته باشد  
 که اگر جزء نداشته باشد مفرد باشد همچون همزه استقامت دو هم آنکه  
 معنی نیز جزء داشته باشد که اگر جزء نداشته باشد مفرد باشد چون لفظ  
 الله که موضوع است از برای ذات الهی و آن ذات جزء ندارد  
 بسم آنکه جزء لفظ دلالت کند بر جزء معنی که اگر لفظ جزء داشته باشد  
 و معنی جزء داشته باشد اما جزء لفظ دلالت بر جزء معنی نداشته باشد  
 آن نیز مفرد است و ازین قسم که جزء لفظ دلالت کند بر جزء معنی متوجه  
 که اصلاً دلالت کند بر معنی مثل زید که موضوع از برای ذات معین



و غیر لفظ از اصلا دلالت بر جزئی نمیکنند و میتوانند بود که جزء لفظ دلالت  
بر معنی میکنند اما آن نیز جزء معنی آن لفظ نباشد مثل غیب الله که موصوفه است  
از برای آن ذات و لفظ او و جزء دارد یکی عبد و یکی الله و معنی او  
نیز جزء دارد و این جزء لفظ دلالت میکند بر معنی بواسطه بواسطه  
الکعبه دلالت میکند بر عبودیت و الله دلالت میکند بر ذات واجب تکلیف  
اما عبودیت و آن ذات مقدس محکم جزء معنی عبد الله نیست  
چهارم آنکه دلالت جزء لفظ بر جزء معنی مقصود باشد که اگر جزء لفظ دلالت  
کند بر جزء معنی اما مقصود نباشد آن نیز مفروض است مثل حیوان طلی  
که هرگاه علم شخص این باشد در صورت لفظ او جزء دارد که حیوان  
و این جزء لفظ دلالت بر جزء معنی دارد و موضع دیگر نه غایت و صبح  
علم بواسطه آنکه معنی حیوان با غایت بار و وضع ترکیبی است معنی خاص محکم  
بالاراده است و این معنی جزء آن ذات بواسطه آنکه ذوات آن  
با شخص است و این حیوان طلی است پس جزء لفظ او دلالت کند  
بر جزء بر جزء معنی او اما دلالت مقصود نیست از برای آنکه در صورت  
از مجموع حیوان طلی آن ذات میجویند و این نیست که از حیوان درین  
جسم می حساس محکم بالاراده خواهند بلکه حیوان غایت این وضع  
از قبل است در زید کسی که ولو تقدیر اصل کرده است این طریق  
که نه جهت معنی است که دلالت تابع اراده است لازم می آید بر وی  
که در تعریف مرکب قصد زاید باشد بواسطه آنکه از دلالت قصد فهم  
میشود پس تا ذکر دلالت جهات پنج مذکور قصد نباشد و از اینجا چنان  
آن دو احتمال دیگر که در محل ولو تقدیر مذکور شده معلوم میگردد  
اولی

و محتمل دوانی جواب گفته است که دلالت در اینجا همان معنی اراده است  
و قصد قصد توضیحی است **اما نام جزا و انت** اما نام نه نقیدی  
**و غیره** یعنی این مرکب با نام است باقص مرکب نام است که معنی است  
باشد یعنی هرگاه محکم بر وی سکوت کند مخاطب را انتظار محکم علم  
بمحکوم به و محکوم به محکوم علیه مانند و مرکب نام بر وجه است خبر  
دانش خبر است که نظر محکم را کرده قطع نظر از قابل و واقع  
احتمال صدق و کذب در رشته باشد و قصد قطع نظر از قابل و واقع  
کردیم تا لازم بیاید که اخباری که احتمال کذب ندارد بواسطه آنکه  
از کسی صادر شده که احتمال دروغ دروغی و معنی نیست مثل معجزین  
یا بواسطه آنکه مدعی است مثل النار حارة از تعریف خبر بیرون رود  
چون این اخبار مفروض این قطع نظر از حال قائل و علم بواقع ثبوت خبری  
از برای خبری یا سلب خبری است از خبری و این دو معنی احتمال صدق  
و کذب دارند و انت است که احتمال صدق و کذب بدشته باشد  
مثل امر و نهرو و سقنم و غیر آن و مرکب نام خبری مثل زید قائم  
و مرکب نام انت بی مثل از زید قائم و مرکب باقص است که معنی  
السکوت باشد بیرون محکم بر اینجا سکوت کند مخاطب را  
هبط محکوم علیه محکوم به و محکوم به محکوم علیه مانند و مرکب باقص بر دو  
نقیدی و غیر نقیدی و مرکب غیر نقیدی است که جزء آن قید اول  
باشد یعنی مخصوص اول باشد خواه اضافی مثل علام زید و خواه صفت  
مثل حیوان طلی و خواه بغیر آنها مثل ضارب فر الدار که فی الدار  
قید ضارب است و بعضی عبارات قوم موهوم اخبار مرکب نقیدی



در دو قسم توصیفی و افعالیه و اولی خلاصه کلمات و مرکب غیر تعینیه است  
که ثانی قید اول نباشد مثل فیر الدار و حش عشره **و اما تفرد** یعنی  
اگر قصد کرده نشود بجبری از لفظ موضوع دلالت بر جزای معنی وی  
آن لفظ مفرد است معلوم شد که قیاس وی چهار است چون غایب  
از تقسیم لفظ موضوع مفرد و مرکب شروع کرد و تقسیم هر یک از این  
مفرد و مرکب و مقدم داشت تقسیم مفرد را زیرا که مقدم است بر مرکب  
بالتبع مفرد بر سه قسم است اسم و کلمه و ادوات از برای الکه معنی  
وی مستقل است مستقل نیست اگر مستقل است اما دلالت  
نمیکند بهیئت بر احد از منته ثلثه یا نه اگر میکند کلمه است و اگر خصلت باشد  
اسم است خواه الکه اصل دلالت نکند یا الکه دلالت کند لیکن بهیئت  
نباشد مثل لفظان هر چه مستقل و مستقبل و اگر مستقل نیست  
در دلالت بر معنی ادوات است و مراد از بهیئت ان صوره است که محل  
میباشد و کلمه را بهیئت با حرکات و کلمات و تقدیم بعضی حروف  
بر بعضی و تاخیر بعضی از بعضی و قید بهیئت در تعریف کلمه بواسطه ان  
که مثل لفظ معنی حال و مستقبل بدر و ذو زیرا که انها اگر چه مستقل اند  
و دلالت میکنند بر احد از منته ثلثه اما این دلالت بهیئت نیست بلکه  
حسب ماده دلالت میکنند بر زمان و لهذا دیگر الفاظ که بر وزن  
انها اند دلالت بر زمان نمیکند و شرط کرده اند بودن این بهیئت در  
موضوع متصرف فیها و قید موضوع کردیم تا مثل حش بدر و  
بواسطه الکه خصلت فیر در دست لیکن دلالت نمیکند بر احد از منته  
بواسطه الکه موضوع هست و قید متصرف فیها کردیم تا جوامد بدر و

و جوامد است که بهیئت باشد و بهیئت منته پس مثل شجر و حجر اگر  
چیزه است ان مثل بهیئت فیر است و ماده موضوع است لیکن  
متصرف فیها نیست بنا برین دلالت بهیئت بر زمان فیر نمیکند و  
عدم استقلال حروف در دلالت بر معنی بعضی گفته اند است  
که چون ادواته ملاحظه غیر نیست مثل فی که معنی از طرفیه است خاص  
و این ظرفیت خاص را عقل نمیتوان کرد بدون متعلق پس معنی او  
مستقل نباشد و بعضی دیگر گفته اند که معنی که حرف مستقل است  
در ملاحظه و عدم استقلال حرف در دلالت است که واضح  
شرط کرده است در دلالت حرف بر معنی و ذکر متعلق وی پس  
فی معنی او ظرفیه مطلق است همچون لفظ طرفیه که نیز موضوع است  
از برای مطلق ظرفیه لیکن واضح شرط کرده است در دلالت  
بر معنی ظرفیه و ذکر متعلق مثل و از خلاف ظرفیت که در دلالت  
او بر معنی ظرفیت و ذکر متعلق شرط کرده اند اعراض کرده اند  
که بنا برین تعریف لازم می آید که افعال قصه داخل حرف شوند  
مثل کان زیرا که کان مستقل نیست در دلالت بر معنی از برای  
الکه معنی او کون را بطی است و کون را بطی نمیشد الاما  
دو شیء پس معنی کان معنوم نمیشود الا بعد از ذکر لفظی حذ که دلالت  
کند بر آن دو چیز پس مستقل نباشد و حال الکه بخوان فیما قصه  
داخل در فعل شمرده اند حوات گفته اند که میتواند بود که بخوان  
او را داخل فعل شمرده باشند و منطبقان داخل ادوات زیرا  
که بخوان را نظر لفظ است و چهارم افعال قصه را متربک گفته اند



با افعال نامه در احوال و حکما هم لفظی مثل دخول قدوس و سوف  
 و سایر افعال در ادخل افعال شمرده اند و چون منطلقا  
 نظر در معنی است و باشد اند که معنی این فعل موافق معنی ادوات است  
 در عدم استقلال از جهت انها را داخل کرده اند در ادوات  
 و لهذا گفته اند ایشان که رابطه ادوات است و رابطه بر دو قسم  
 زمانی و غیر زمانی رابطه زمانی را افعال گفته اند و در غیر  
 اعتراض کرده اند که افعال گفته اند اگر چه عبارت معنی حدیثی متعلق  
 نیستند لیکن عبارت معنی زمانی نیز متعلق نیست زیرا که کان  
 که معنی او کون است در زمان می جواب گفته اند که کان  
 عبارت معنی زمانی نیز متعلق نیست زیرا که زمان ظرف  
 نسبت است و قید است پس فهم او بعد از فهم نسبت است  
 و نسبت متعلق میشود لابد که فعل پس زمان متعلق نشود لابد که  
 فاعل پس عبارت معنی زمان نیز متعلق نباشد **و اینها**  
**ان گفته معناه فعل شش و ده و ماضی و مضارع و مستقبل و افعال**  
 یعنی افعال معنی جمع و احوال و این عبارت است بلکه این قسمی  
 دیگر است مطلق مفرد را و مخصوص به نسبت و آنکه جمیع تقسیم  
 کرده اند اسم را این قسم ماضی و مضارع و مستقبل است زیرا که این قسم  
 مخصوص اسم است و بلکه در جمله ادوات نیز گفته میشود زیرا  
 که کلمه مشترک میباشد مثل عتس که معنی اقبل و او بر آمده است  
 و متعلق نیز میباشد مثل صلی که در اصل معنی دعا است و اهل شرع  
 او را نقل کرده اند بکار در آن ارکان مخصوصه و تحقیق و مجاز میباشد

مثل فعل

بکتابخانه مسجد اعظم

مثل قتل که موضوع است از برای کشت پس استعمال در آن  
 بحقیق خواهد بود و معنی ضرب ضربا شدیدا بحال مستعمل میباشد  
 و ادوات نیز مشترک میباشد مثل من که مشترک است میان  
 تبیین و تبصیر و تحقیق و محارمی باشد مثل فی هر که استعمال  
 کنند در ظرفیه تحقیق است و هر که استعمال کنند معنی علی  
 محار است و لهذا این سبب در شفا گفته است که این مراد ما  
 از اسم در این تقسیم مطلق لفظ مفرد است پس بنا برین معنی  
 تقسیم کرده است مطلق مفرد را و گفته است که این مفرد اگر متعلق المعنی است  
 یعنی یک معنی دارد پس اگر این معنی مشخص است بحسب وضع علم  
 بر مذمت سخا و جزئی تحقیق است بر مذمت مطلق و مراد از تحقیق  
 معنی است که مقول نشود بر کثرتین و قید مشخص بحسب وضع این  
 فایده دارد که اسماء اشعارات و موهولات و ضمایر از تعریف  
 علم بر بدن روند بواسطه آنکه ایشان در اهل موضوع اند از برای  
 معنی کلی مثل هذا که موضوع است از برای مطلق مشارالیه قریب  
 و این معنی کلی است اما استعمال میکنند او را در جزئیات  
 و این بنا بر مذمت معنی در ضعی و جمیع از سخا است که وضع اسماء  
 اشاره و نظایر او را عام دانند و موضوع له اشیا را نیز عام دانند  
 اما آنکس که وضع اسماء اشاره را عام میداند و موضوع له را  
 خاص یعنی هذا مثلا موضوع است بیک وضع از برای هر فرد  
 از افراد مشارالیه قریب پس نزد او اسماء اشعارات و نظایر  
 ایشان بقید اتحاد معنی بر بدن می روند زیرا که در بصورت معنی



این کسر است و باید دانست که وضع شئی از برای شئی چهار احتمال  
دارد و وضع عام موضوع له عام و وضع عام موضوع له خاص و وضع  
خاص و موضوع له خاص و وضع خاص و موضوع له عام اما احتمال  
رابع صحیح نیست بواسطه آنکه وضع خاص است که در حین وضع آن  
ملاحظه معنی خرفی باشد مثل لفظ زید که موضوع است از برای ذات  
مشخص و آن ذات در حین وضع ملحوظ است بوجه خرفی پس  
موضوع له خاص اگر کسر شود بواسطه آنکه ملاحظه معنی کلی بوجه  
خرفی نمیشود پس در وضع خاص موضوع عام نمیشود  
وضع عام است که در حین وضع آن ملاحظه امری کلی باشد پس  
اگر لفظ موضوع باشد از برای همین امر کلی در صورت وضع عام  
و موضوع له عام مثل وضع انسان از برای حیوان باطنی که هم وضع  
عام است زیرا که آن ملاحظه امری کلی است که آن حیوان طبعی  
و موضوع له عام است زیرا که انسان را وضع کرده اند از برای  
همین حیوان باطنی و اگر آن لفظ موضوع نباشد از برای آن امر کلی  
بلکه موضوع باشد از برای افراد آن کلی در صورت وضع عام  
زیرا که آن ملاحظه معنی خرفی امر کلی بوده است بوجه ملاحظه  
بوجه کلی میتواند که موضوع له خاص است زیرا که موضوع له  
در صورت خفیات اند مثل رساء اشارت بر مذنب  
بعضی از فضلا زیرا که وضع کرده اند از برای هر یک از این  
خفیات مخصوص اما در حین وضع آن ملاحظه امری کلی بوده است  
و بهر دو سواطع این است و افراد بعضی اگر چنین نباشد یعنی

مقدّم است اما مشخص نباشد بحسب وضع یعنی مقول شود بر کسری آن  
کلی است و این کلی سواطع است اگر سواطع باشد افراد او  
یعنی صدق است بر صمیم افراد سواطع باشد مثل آن که صلا  
مرا به بر افراد و نحو علی السویه و مشککان تفاوت افراد با اولیه او اولیه  
یعنی و این کلی مشکک است می باشد اگر متفاوت باشد افراد  
او با اولیه یا اولیه و معنی اولیت است که صدق است بر بعضی افراد مقدم  
باشد بر بعضی دیگر تقدم بالعلة یعنی صدق این کلی بر بعضی افراد  
علت صدق است بر بعضی دیگر مثل صدق موجود بر وجه  
که علت صدق موجود است بر ممکن زیرا که ممکن موجود است بواسطه  
آنکه وجه موجود است و معنی اولیه است که صدق است بر کلی یعنی  
افراد مقتضی ذات افراد باشد و بر بعضی دیگر مقتضی ذات  
افراد نباشد مثل صدق موجود بر وجه که مقتضی ذات  
وجه است و صدق موجود بر ممکن مقتضی ذات اوست  
بلکه بواسطه شئی دیگر است که آن وجه است و بدانکه مشکک  
بر چهار وجه می باشد مشکک با اولیه و مشکک با اولیه  
و مشکک شده و ضعف و مشکک زیادت و نقصان  
اما مشکک با اولیه اولیه را ذکر کردیم و مشکک شده  
و ضعف است که صدق این کلی بر بعضی افراد باشد از بعضی  
دیگر این معنی که اثر این کلی در بعضی افراد بیشتر باشد از بعضی  
دیگر مثل یاض که اثر آن که نفرتی بهر است در بعضی افراد آن  
که تلخ است اگر است از بعضی دیگر که آن کاغذ است بعضی ارشدیه



این معنی فراگیرند که عقل اشباع این کلمات بعضی احوال بیشتر نماید که از بعضی  
 دیگر در زیادتی و نقصان نیز همان دو وجهی است که در شدت و ضعف  
 گفته شد و فرق میان شدت و ضعف و زیادتی و نقصان همین است  
 که شدت و ضعف از اطلاقی میکند در کیفیات مثل سیاهی و سفیدی  
 و زیادتی و نقصان از اطلاقی میکند در کمیات مثل مقدار که کلی است  
 که اثر او که آن قابلیت قسمت است در دو کثیرتر است تا اگر  
 در یک کثیر یا اگر معنی مقدار را زد و کثیرتر نماید که از یک کثیر  
 و معاد کثیرتر است این قسم را در عبارت نحو شش کوسا که ذکر  
 اولیست و اولویه در کلام اول بطریق تمثیل است نه بطریق تکرار کوسا  
 که درین قولست که آن تفاوت با اولیه با و اولویه مثلا یا آنکه اولیه یا  
 بطریق اخذ کنیم که شامل این قسم باشد پس گوئیم که اولویه معنی  
 نسبت و البقیه است و این محتمل شدت و ازید نیز  
 است زیرا که صدق کلی بر بعضی افراد هرگاه که باشد یا ازید  
 باشد از بعضی دیگر صدق آن بر آن بعضی اولی و نسبت خواهد بود  
 از آن بعضی دیگر **و ان کثر فان وضع لکل کثیرا** **فان اشتروا**  
**مستقوله** **بالباقی** **والا فقیه و مجاز** یعنی و این مفرد اگر کثیر المعنی  
 یعنی معنی او متعدد است پس اگر وضع کرده اند این مفرد را از برای  
 هر یک از این معانی متعدد ابتدائی ملاحظه مناسب است و صحت  
 پس از اشتراک گویند مثل عین که موضوع است ابتداء از برای  
 چشم چشمه و زانو و غیر آنها و اگر وضع کرده اند این مفرد را از برای  
 هر یک از این معانی متعدد ابتداء خواهد که وضع کرده باشند یا آنکه

و کثیر ده هستند نه از برای هر یک بلکه از برای بعضی موضوعات  
 مستعمل شده بمناسبت این معنی یا آنکه وضع کرده باشند لیکن  
 نباشد بلکه وضع کرده اند تا برای بعضی معانی بنا بر مناسبت  
 این معنی سابق پس اگر مشهور شده است این مفرد در ثانی کثرتی  
 که در اول مندرک شده باشد از امثول میگویند و مثول نسبت  
 داده میشود بناقل و این تاقل به شرح است عرف پس اگر تاقل شرع  
 باشد از امثول شرعی میگویند مثل صلو که در اصل موضوع  
 از برای دعا پس نقل کرده اند اهل شرع او را بکار آوردن ارکان  
 مخصوصه و اگر تاقل عرف است عرف هم است عرف خاص است  
 پس اگر تاقل عرف هم است از امثول عرفی میگویند مثل دانه  
 که در اصل موضوع است از برای کل مایه علی الارض یعنی هر چه  
 بر روی زمین جنبه و اهل عرف هم او را نقل کرده اند صاحب  
 فوایم اربع که آن خیل و بغال و حمیر است و اگر تاقل عرف خاص  
 اگر امثول مطلق میگویند مثل فعل که در اصل موضوع است  
 از برای حدی که چهار میثو از فاعل و شاکه او را نقل کرده اند  
 بعلیه که دلاله کثرت بر معنی فی نفسه و مقرون باشد با حد از جمله  
 یعنی و اگر مشهور شده است استعمال این مفرد در ثانی  
 و این تاقل وجه خواهد بود که وضع کرده باشند او را از برای معنی  
 ثانی نه ابتداء و ثانیاً پس اگر استعمال کنند او را در معنی  
 موضوع از آنرا حقیقت گویند و اگر استعمال در غیر معنی موضوع  
 از آنرا مجاز گویند پس حقیقت لفظی را گویند که مستعمل شده در موضوع



و مجاز لفظی را گویند که مستعمل باشد در غیر موضوع **فصل المصنوعان**  
**فصل صدق اکثرین** **فصل صدق اکثرین** **فصل صدق اکثرین** **فصل صدق اکثرین**  
 که در عقل درمی آید صورتی دارد که بنفس قائم است و ذی صورتی  
 دارد که در ذهن موجود و حاصل است و آن صورتی است معلوم  
 و ذی صورتی را معلوم و مفهوم نیز میگویند و فرق میان این هر دو آنست  
 است نزد قایلان شش و بالا اعتبار است نزد محققان که قائلند حصول  
 مصادیق نفسها در ذهن گویند که موهبت مثلاً در ذهن در آید از هم  
 حقیقت که همان صورت بنفس علم است و از آن حقیقت که هیت است  
 در ذهن موجود معلوم است و این مفهوم اگر ممیخ است فرض صدق او  
 بر اکثرین پس خبری است و اگر ممیخ نباشد فرض صدق او اکثرین  
 پس کلی است و قید فرض در تعریف خبری بواسطه آن کرد که اگر  
 قید نمیکرد در تعریف و تعریف میکرد خبری را که مفهوم  
 که ممیخ باشد صدق او بر اکثرین و کلی را نیز برین قیاس لازم می آید  
 که بعضی از کلیات و ذیل در خبری شوند مثل در جنس الوجوه که کلی است  
 یعنی ذاتی که وجود او از خودش باشد و تعریف خبری بر دو صفت  
 بواسطه آنکه ممیخ است صدق او بر اکثرین و بعضی اعراض کرده اند  
 که تا تعریف کرده آید کلی را خبری که ممیخ نباشد فرض صدق او  
 بر اکثرین و حال آنکه برزید که خبری است مصادیق است که ممیخ نیست  
 فرض صدق او بر اکثرین بواسطه آنکه فرض متبادر گوید که اگر زید  
 بر اکثرین مصادیق می آید کلی میبود پس لازم می آید که زید کلی باشد  
 و حال آنکه خبری است جواب گفته اند که فرض بدو معنی میباشد گاه

نقص فایده

معنی تقدیر

معنی تقدیر اینجا که در شرایط میباشد و گاه معنی تجویر عقل و در اینجا  
 فرض معنی تجویر عقل است پس کلی این معنی در آید باشد که ممیخ  
 نباشد که عقل تجویر کند که بر اکثرین مصادیق آید و برین معنی هیچ  
 اعتراض نمیشد و بعضی اعتراض کرده اند که گاه میباشد که شخصی  
 مشی را دید و تجویر آن میکند که زید باشد یا عمر و یا کبریا یا لای یا غیر آن  
 و آن شخص خبری است و تعریف کلی بر او مصادیق می آید بواسطه  
 آنکه عقل تجویر آن میکند که بر اکثرین که آن زید و عمر و کبریا است مصادیق  
 می آید جواب گفته اند که هر گاه که شخصی سچی را از دور دید  
 تجویر آن میکند که این یا زید باشد یا عمر و یا کبریا بر شرطی بدلت  
 که اگر زید باشد عمر و نخواهد بود و اگر عمر و باشد کبریا نخواهد بود و هر یک  
 تجویر میکند که زید و عمر و کبریا هستند و میخواهم از کلی مگر آن معنی  
 که عقل تجویر صدق آن بر اکثریت علی الاطلاق مانند آنچه بر سبیل  
 بدلت بر مصادیق می آید حقیقه مصادیق فی آید و انما مگر زید  
 نه بر اکثریت **فصل صدق اکثرین** **فصل صدق اکثرین** **فصل صدق اکثرین**  
**فصل صدق اکثرین** **فصل صدق اکثرین** **فصل صدق اکثرین** **فصل صدق اکثرین**  
 که ممیخ نیست فرض صدق او بر اکثرین هیچ احتمال دارد یا ممیخ الافراد  
 یعنی در خارج صلا بر چیزی مصادیق نمی آید مثل شریک بری یا عکس الافراد  
 است و این ممکن الافراد چهار قسم است یا آنست که در خارج  
 هیچ فردی یافت نشده است مثل عتقا یا آنست که در خارج کفرد  
 یافت شده است و باقی افراد ممکن است مثل کوب نهاری یعنی  
 کوبی که در روز نور بخشد که در خارج کفرد او که شمس است و



شده است دو کمر افراد بافت شده است و ممکن است بافت یک نفر  
در خارج یافت شده باشد و باقی افراد ممسح باشد مثل جثه الگو  
که در خارج یک فرد را و که باری است موجود است و دیگر افراد  
ممسح است یا بافت که این ممکن الافراد کثیر الافراد است این  
ممکن الافراد که کثیر الافراد است میتواند بود که افراد و امثال  
باشد مثل کوکب ستاره که آن جهت است میتواند بود که غیر  
میشای باشد مثل معلومات خدای تعالی و اعتراض کرده اند که شما  
یک قسم ممکن الافراد را و واجب الوجوه شمرده اید که در خارج  
یک فرد را یافت شده است و باقی افراد ممسح است پس چون  
او را ممکن الافراد توان گفت بواسطه آنکه افراد جمع فرد نیست  
و جمع را اطلاق بر سه و ما فوق میکند پس بپس که اطلاق فرد  
او ممکن بودی تا او را داخل در ممکن الافراد توانست کرد و جواب  
گفته اند که افراد خمس فرد است و جنس را اطلاق بر یک بیشتر  
میکند و دیگر جواب گفته اند که ممسحت افراد که از ذکر کرده  
موجبه کلیه است یعنی ممسح باشد افراد او و آنکه رفع او  
کرده است یعنی همچنین نباشد که جمع افراد ممسح باشد و این  
اعم از آنست که یک فرد ممکن باشد بیشتر بواسطه آنکه رفع  
ایجاب کند مستحق میشود در ضمن سلب جزئی و دیگر اعتراض  
کرده اند که ممکن الافراد که شما گفته اید ازین ممکن چه ممکن  
منحوهم ممکن عام منحوهم یا ممکن خاص اگر ممکن عام منحوهم  
که سلب ضرورت باشد از جانب مخالف خواه ممکن الوجوه باشد

یعنی عدش ضروری نباشد و این شامل جهت و خواه ممکن  
العدم باشد یعنی وجودش ضروری نباشد و این شامل ممسح است  
پس ممسح فسی از ممکن باشد و حال آنکه شما او را قسم ممکن  
ساخته اید در آن جایی که گفته اید که ممسحت افراد او را ممکن  
پس لازم می آید که قسم شئی را قسم شئی ساخته باشد  
و اگر از امکان ممکنان خاص منحوهم است که سلب ضرورت باشد  
از جانبین یعنی وجود و عدش میگوید ام ضروری نباشد پس سلب  
ممکن و وجه قسم یکدیگر هستند و حال آنکه شما وجه را قسم  
ممکن ساخته اید پس لازم می آید که قسم شئی را قسم آن شئی  
ساخته باشد جواب گفته اند که ما از ممکنان امکان عام مقتد  
بطرف وجود منحوهم یعنی ممکن الوجوه باشد پس عدش ضروری  
نباشد و ممسح است که عدش ضروری باشد پس قسم ممسح  
شامل وجه نباشد فاندفع المحذور ان معا و الکلیان ان  
نفاذنا کلیاتنا متباينان و الا فان تضاد کلیاتنا من الجانبيين مقت  
و ان تضادها با کلاک اوس جانب فاع و اضحی و تضادها با کلاک اوس جانب فاع  
و این تضادها متباينان جزا کلاک متباينان هر محلی که است میانه ایشان  
کی از چهار نسبت است البته تباین یا تساوی یا عموم و خصوص  
مطلق یا عموم و خصوص من وجه بواسطه آنکه یا است که میانه دو  
تضاد کلی است یعنی میگوید ام از کلیتین بر فرد دیگر صدارتی نمی آید  
پس نسبت میان اینها تباین است مثل اینان حجر که آن  
بر هیچ فردی از حجر صدارتی نمی آید و حجر بر هیچ فردی از اینان



صداق نمی آید و مرجع تباین در سالبه کلی است بواسطه آنکه عدم  
صدق به کلی ترجیح افراد آن سالبه کلی مثل لاشی من الان  
بجز عدم صدق آن کلی بر جمیع افراد این سالبه کلی دیگر است  
مثل لاشی من الحزب ان و اگر تفارق نباشد کلیات خارج  
باشد که فی الجمله تضاد فی بود و این تضاد فی الجمله اعم از آنست  
که تضاد فی باشد کلی از جانبین یا کلی از یک جانب یا از هیچ  
کلی نباشد پس اگر تضاد کلی باشد از جانبین یعنی یکدام  
از کلیتین بر جمیع افراد دیگری صدق آید نسبت به سوی دیگر  
و مرجع تباین در موضوع کلیته است بواسطه آنکه صدق  
هر یک از این کلیتین بر جمیع افراد دیگری یک موضوع کلی است  
مثل ان دناطی که نشان بر جمیع افراد دناطی صدق  
می آید و دناطی بر جمیع افراد ان قضا می آید و اگر  
تضاد باشد کلیات از جانب واحد یعنی هر یک از کلی بر جمیع  
افراد دیگری صدق آید و آن کلی دیگر بر جمیع افراد این  
نیاید پس نسبت عموم و خصوص مطلق است مثل ان و ان  
که حیوان بر جمیع افراد ان صدق می آید و ان بر جمیع  
افراد حیوان صدق نمی آید پس عموم و خصوص مطلق یک جهت  
کلیه و یک سالبه جزئی باشد بواسطه صدق اعم بر جمیع افراد  
اخص موضوع کلیت مثل کل ان حیوان و عدم صدق  
اخص بر بعضی افراد اعم سالبه جزئی مثل بعضی حیوان پس  
باین و اگر تضاد از هیچ جانب کلی نباشد بلکه تضاد

نسبت به تمام

باشد جزئی از جانبین یعنی هر یک از این دو کلی بر بعضی افراد  
دیگری صدق نیست پس عموم و خصوص من وجه خواهد بود مثل  
ان و بعضی که نشان بر بعضی افراد بعضی صدق می آید  
و بعضی بر بعضی افراد ان صدق می آید و مرجع عموم و خصوص  
من وجه یک موضوع جزئی است و دو سالبه جزئی و تباین معنی  
کویند که عموم و خصوص من وجه یکباره جمیع میدارد و در ماده  
افراق اگر چه در واقع دو موضوع جزئی صدق خواهد بود چون  
هر یک بر بعضی افراد دیگری یک موضوع جزئی است مثل بعضی  
الان و بعضی و بعضی الان پس ان لیکن چون عکس موضوع  
همان موضوع جزئی است پس موضوع جزئی موضوع جزئی دیگر لازم  
دارد البته از جهت انکشاف یک موضوع جزئی کرده اند کلا  
سالبه جزئی که او عکس ندارد اما صدق دو سالبه جزئی از آنست  
که عدم صدق کلی از هر جانبی رفع اکاپ کلی است و رفع  
اکاپ کلی سلب جزئی است مثل بعضی الان پس بعضی  
و بعضی الان پس ان و اعتراض کرده اند که همچنانکه نسبت  
میان دو کلی چهار است میان دو جزئی و کلی و جزئی همان نسبت  
مذکوره می باشد چرا که میان آن کمر و حجاب گفته اند که چون  
درین علم بحث میکنند از نشی که کاسب و مکتب باشد و جزئی  
نه کاسب است و نه مکتب از جهت بیان آن نکردند بلکه  
قوم بیان کرده اند که میان هر دو کلی که یکی از این نسبت اربعه  
شود میان تقضین آن دو کلی چه نسبت خواهد بود و تفصیل این مقام



آنست که دو کلی که میان ایشان تادی باشد میان تقضین  
ایشان نیز تادی خواهد بود یعنی هر یک ازین تقضین بر دیگری  
صادق است صدق کلی که اگر احد التقضین بر دیگری صادق باشد  
عین آن تقضی باید که بر آن دیگر صادق آید والا ارتفاع التقضین  
لازم آید و در صورتی که عین این تقضی بر آن تقضی دیگر صادق  
آید نمیتواند بود که عین تقضی دیگر بر وی صادق آید بواسطه آنکه  
اجتماع تقضین لازم می آید پس احد العین بدون دیگری نیست  
شده پس میان عین تادی نباشد و حال آنکه میان  
عین تادی است پس معلوم شد که تقضی متساویان متساویانند  
مثل این و باطلی که دو کلی اند و نسبت میان ایشان تادی است  
بواسطه آنکه ایشان بر جمیع افراد باطلی صادق می آید و باطلی  
بر جمیع افراد این صادق می آید و میان تقضین ایشان لازم  
و لا باطلی باشد همان تادی است یعنی لا اینان بر جمیع افراد  
لا باطلی صادق می آید و لا باطلی بر جمیع افراد لا اینان صادق  
می آید می باید که اگر لا اینان بر جمیع افراد لا باطلی صادق نباشد  
عین او که اینان است بر لا باطلی صادق آید تا ارتفاع تقضین  
لازم نیاید و در صورتی که اینان بر لا باطلی صادق آید عین  
لا باطلی که باطلی باشد بر لا باطلی صادق نمیتواند آمد بواسطه آنکه  
اجتماع تقضین لازم می آید پس اینان بدون باطلی یافت شده  
باشد و میان ایشان تادی نباشد و حال آنکه میان اینان  
و باطلی تادی است و این مسئله را در نسخه بعد بقیه

و تقضیها

**و تقضیها با کتب** و دو کلی که میان ایشان عموم و خصوص مطلق نباشد میان  
تقضین ایشان نیز عموم و خصوص مطلق خواهد بود بر عکس یعنی تقضی اعم  
خاص میشود تقضی اخص اعم میشود یعنی تقضی اخص میباید که بر جمیع  
تقضین افراد اعم صادق آید و لازم نیست که تقضی اعم بر هر فرد تقضی  
اخص صادق آید اما اول زیرا که اگر تقضی اخص بر جمیع افراد تقضی  
اعم صادق نیاید عین اخص بر بعضی افراد تقضی اعم صادق آید  
چه ارتفاع تقضین میست لکن عین اعم بر تقضی اعم صادق شود  
آمد چه تمام تقضین محال است پس لازم آمد صدق اخص بر  
اعم پس اخص اخص نبوده باشد و اما ثانی یعنی آنکه تقضی اعم لازم  
نیست که بر تقضی اخص صادق آید زیرا که اگر تقضی اعم بر تقضی  
اخص کلیا صادق آید و ثابت شد که تقضی اخص کلیا بر تقضی اعم صادق است  
البته لازم آید که میان تقضی اخص اعم تادی باشد پس میان  
تقضین ایشان که عین اعم و عین اخص است نیز می باید  
که تادی باشد بدلیل آنکه قبل ازین مذکور شد و حال آنکه میان  
عین ایشان عموم و خصوص مطلق است مثلاً اینان حیوان که میان  
ایشان عموم و خصوص مطلق است و اینان اخص مطلق است و خصوص  
اعم مطلق میان تقضین ایشان که لا اینان و لا حیوان شدند  
عموم و خصوص مطلق است بر عکس یعنی لا اینان اعم مطلق است  
و لا حیوان اخص مطلق یعنی لا اینان بر کل افراد لا حیوان صادق  
آید و لا اینان صادق خواهد آمد بر بعضی لا حیوان تا ارتفاع تقضین  
لازم نیاید و اینان که بر لا حیوان صادق آید حیوان نمیتواند بود



که بر لاجوان صفاق آید بواسطه آنکه جماع نقضین لازم می آید پس  
بدون حیوان یافت شده باشد پس اینان نفس از حیوان  
منزده باشد و لازم نیست که لاجوان بر کل لایان صفاق آید  
که اگر لایان بر کل لاجوان صفاق آید و ثابت شد پس این  
که لایان بر کل لاجوان صفاق می آید پس میان ایشان  
تفاوتی باشد و بقاعده که قبل ازین مذکور شد میان نقضین  
ایشان که لایان و حیوان باشد تفاوتی باشد حال آنکه میان  
ایشان عموم و خصوص مطلق است و الی هذا اثر بقوله  
و نقضها بما کذلک، لکنس و دو کلی که میان ایشان عموم و خصوص  
من وجه باشد میان نقضین ایشان تباین جزئی است و تباین جزئی  
عبارت از صدق کلی واحد از خصوصین بدون دیگر فرقی  
یعنی اعم از آنکه، بهم نیز صفاق آید و ح میان ایشان عموم  
من وجه خواهد بود، بهم اصلا صفاق نیایند و ح عندها تباین  
کلی خواهد بود پس تباین جزئی جنس است که در تحت او دو فرع  
مندرج است یکی عموم من وجه و دیگری تباین کلی و معنی آنست  
آنست که میان نقضین اعم و خاص من وجه تباین جزئی است بخود  
از خصوصیه این دو فرد یعنی گاه در ضمن عموم من وجه تحقق میجو  
گاه در ضمن تباین کلی چه اگر همیشه در ضمن عموم من وجه بودی  
مثلاً ایسی گفت بن نقضها عموم من وجه و همچنین اگر  
همیشه تباین کلی بودی ایسی گفت که بن نقضها تباین کلی  
پس مدعی مرکب از دو چیز شد اول آنکه بن نقضین

تباین جزئی البته خواهد بود و دوم آنکه این تباین جزئی مجرد از خصوصیه  
فردین است اما اول بواسطه آنکه عموم و خصوص من وجه است که  
الکلیتین جزئیاً بر یکدیگر صادق ترند و بی یکدیگر نیز صفاق آید  
پس کل واحد از غنین، نقضین دیگری، یافت شود هر گاه که کل  
واحد از غنین، نقضین دیگری سرشت شود کل واحد از نقضین  
، عین دیگری، یافت شده است پس کل واحد از نقضین  
، دیگری، یافت شده باشد و این تباین جزئی است و اما دوم  
یعنی آنکه این تباین کلی گاه در ضمن تباین جزئی یافت میشود و گاه  
در ضمن عموم و خصوص من وجه بواسطه آنکه میان ایشان و ایضاً  
مثلاً عموم و خصوص من وجه است و میان نقضین ایشان که لایان  
و لایان پس باشد همان عموم و خصوص من وجه است، و ده جماع  
مثل فرس اسود و ماده افراق لایان از لایان مثل هره  
ایضاً و ماده افراق لایان از لایان مثل لایان اسود و ماده  
نقضین اعم و خاص من وجه گاه تباین کلی است مثل عین اعم  
و نقضین خاص که حیوان باشد و لایان و میان ایشان عموم من وجه  
، و ده جماع فرس، و ده افراق حیوان از لایان لایان، و ده  
افراق لایان از حیوان سحر و میان نقضین ایشان که لاجوان  
و لایان باشد تباین کلی است بواسطه آنکه لاجوان بر لایان  
صفاق نمی آید و لایان نیز بر لاجوان صفاق نمی آید و همچنین  
دو کلی که میان ایشان تباین کلی باشد میان نقضین ایشان  
جزئی است مجرد از خصوص فردین اما تحقق تباین جزئی زیرا که چون



کل واحد از عین که متباین اند صفاق اند بر تقض دگیری پس  
 کل واحد از تقض صفاق خواهد بود بر عین دگیری پس کل واحد  
 از تقض صفاق خواهد بود بدون دگیری و هو المظ و اما اگر این تباین  
 خبری در این نیز در ضمن دو فرد است که در ضمن عموم خصوص  
 من وجه و گاه در ضمن تباین کلی زیرا که میان این دو مجزایان  
 کلی است میان تقضین ایشان که لا این و لا حجر باشد  
 عموم خصوص من وجه است ماده چنانچه مثل شجر لا این باشد  
 و لا حجر باشد مثل حجر لا حجر باشد و لا این باشد مثل  
 این و میان هر دو و عدم تباین کلی است میان تقضین  
 ایشان که لا موجود و لا معدوم باشد نیز تباین کلی است در وسط  
 آنکه ایشان را که یک صفا در نمی آید و اما در مسئله که مذکور شد

که ماکلفه ایم تباین خبری است مجرد از خصوص فردین و در تباین  
 خبری تباین وجه که مجرد از خصوص فردین باشد موقوف است  
 به تباین فردین و چون فردین دو یکی تباین کلی بود یکی عموم و یکی  
 من وجه پس اولاً ذکر عموم خصوص که در ظاهر هر شق مفهوم دارد  
 و بعد از آن تقض تباین کلی را گفت و دیگر اخصا کرده اند  
 که تناسب میان هر دو کلی منجر است به در چهار تباین کلی  
 است و بی عموم خصوص مطلق و عموم خصوص من وجه پس میگویند  
 در تباین خبری که او یک نسبت است بین الکلیتین و زای  
 این چهار پس هر نسبت در چهار صحیح باشد جواب گفته اند  
 که ما هر نوع نسبت میان دو کلی نمیکشیم و تباین خبری جنس است  
 که متوجه میشود در ضمن دو نوع تباین کلی و عموم خصوص من وجه



باشد که با کسی اعتراض میکنند که این تعریفی که شما از انرا می خردی بی ضایع  
 کرده اید جامع نیست بواسطه آنکه شامل جزئی تحقیقی نیست  
 بواسطه آنکه شما تعریف کرده اید او را با شخص و شخص قبل ازین  
 چنین معلوم شد که کلی است که صادق آید بر و کلی کلی دیگر  
 کلی او را بر و صادق نیاید کلیا پس شامل جزئی تحقیقی نیست  
 بواسطه آنکه جزئی تحقیقی کلی نباشد پس جواب گفته که این  
 انحصار اعم از آن شخص است یعنی مفهومی که صادق آید بر و کلی  
 دیگر کلی او را صادق نیاید بر و کلی و این انحصار شامل جزئی و کلی  
 هر دو است و آن شخص که در هر دو مذکور شد کلی نویسی  
 این انحصار اعم از او باشد **الکلیات خمس** یعنی کلی بر پنج قسم است  
 نوع جنس و فصل و خاصه و عرض عام بواسطه آنکه کلی را هرگاه  
 نسبت افراد خود دهند یا عین ماهیت افراد است یا جزء ماهیت  
 افراد است یا خارج از ماهیت افراد است این کلی عین  
 ماهیت افراد است او را نوع میگویند مثل انسان که تمام ماهیت  
 زید و عمر و بکر است بواسطه آنکه ماهیت زید و عمر و بکر حیوان  
 ناطق است و انسان عین حیوان ناطق است و این کلی که جزء  
 ماهیت افراد باشد یا آنست که تمام مشترکست میان آن ماهیت  
 و نوعی دیگر بحثی که ذاتی دیگر نباشد میان ماهیت و نوعی دیگر  
 خارج ازین کلی که اگر باشد جزء آن باشد و این را جنس میگویند  
 مثل حیوان که جزء انسان و فرس است بواسطه آنکه انسان  
 حیوان ناطق است و فرس حیوان صاهل است حیوان تمام

مشترک

مشترکست میان انسان بحثی که در رای او جزو دیگر نیست که مشترک  
 باشد میان انسان و فرس مگر آنکه جزء حیوان باشد یا آنست  
 که تمام مشترک باشد میان آن ماهیت و نوع دیگر و این اعم از آنست  
 که اصلا مشترک نباشد بلکه مخصوص با ماهیت افراد باشد مثل انسانی  
 که مخصوص است بحقیقت انسانی یا آنکه مشترک باشد اما تمام مشترک  
 نباشد مثل حواس که مشترکست میان انسان و فرس اما تمام  
 مشترک نیست بلکه جزء تمام مشترکست که آن حیوان است و این هر دو  
 فصل خوانند و اگر این کلی خارج از ماهیت افراد باشد یا آنست  
 که مخصوص است با ماهیت افراد یا نه اگر مخصوص است با ماهیت  
 افرادی این را خاصه گویند مثل کاتب که مخصوص است بحقیقت  
 افراد انسانی و اگر مخصوص نباشد بلکه نسبت شود به غیر حقیقت  
 این را عرض عام گویند مثل مادی که مشترکست میان حقیقت آن  
 و حقیقت فرس **الاولی فی جنس هو المقول علی اکثره المختلفه المتعاقب**  
**نما جواب** یعنی اول از قسم کلی جنس است جنس کلی است که مقول  
 شود بر صیغی صادق آید بر امور مختلفه المتعاقب در جواب ما هو سؤال  
 از ما هو سؤال از تمام ماهیت شئی است پس اگر مسئول عنه  
 واحد باشد سؤال از تحقیق محققه را میکنند و این واحد اگر کلی باشد  
 در جواب حد نام مقول میشود مثل آنکه کسی گوید ما الان در جزئی  
 حیوان ناطق مقول میشود و اگر واحد جزئی باشد در جواب منع  
 مقول میشود مثلا اگر کسی گوید که ما زید در جواب انسان مقول  
 میشود و اگر مسئول عنه متعدد باشد سؤال از تمام ماهیت مشترک



میانه این متقدم خواهد بود و می تواند بود که این متقدم متعلق به  
 باشند یعنی حقیقت همه یکی باشد و می تواند بود که مختلفه الحقیقه  
 باشند یعنی حقیقت هر یک چیزی دیگر باشد مثلاً حقیقت  
 دیگری اگر متعلق الحقیقه باشند در جواب نوع واقع میشود  
 مثلاً هرگاه که کسی سؤال کند از حقیقت مشترکه میانه زید و عمر دیگر  
 در جواب اینان واقع میشود اگر مختلفه الحقیقه باشند در جواب  
 جنس واقع میشود مثلاً هرگاه که کسی سؤال کند از حقیقت  
 مشترکه میانه اینان و فرس در جواب حیوان واقع میشود  
 پس معلوم شد که جنس کلی است که مقول میشود بر امور مختلفه  
 الحقایق در جواب ما هو فان كان الجواب عن الماهية وعن الماهية  
 الجواب عنها وعن الكل فليس كالمجان و لا فبيد كالمجان  
 پس ازین مذکور شد که جنس مقول میشود بر ماهیت و انواع مختلفه  
 الحقایق و دیگر پس این ماهیت را مشارکات خواهد بود در  
 جنس و هرگاه که سؤال کند از ماهیت و هر یک ازین  
 مشارکات ما هو جنس در جواب مقول واقع خواهد شد  
 پس اگر جواب باشد از ماهیت و بعضی مشارکات و جنس  
 که بعینه این جواب جواب از ماهیت و مشارکات دیگر دران  
 جنس باشد این جنس قریب است مثل حیوان که جنس اینان است  
 و هرگاه که سؤال کند از اینان و بعضی مشارکات حیوانی  
 که او فرس است در جواب حیوان مقول میشود و هرگاه  
 که سؤال کنند از اینان و سایر مشارکات مثل فرس

و غم در جواب همان حیوان مقول میشود و اگر جواب از ماهیت و بعضی  
 از مشارکات و جنس غیر جواب از ماهیت و بعضی دیگر از مشارکات  
 دران جنس باشد این جنس بعید است مثل جسم که جنس اینان است  
 هرگاه که سؤال میکنند از اینان و بعضی از مشارکات جسمی که او  
 فرس است در جواب حیوان واقع میشود و هرگاه که سؤال کنند  
 از اینان و بعضی دیگر از مشارکات جسمی که حجر است در جواب  
 جسم واقع میشود **اما النوع هو المقول على الاشياء المختلفة الماهية**  
 دوم از قسام کلی نوع است و نوع کلی است که مقول شود بر امور  
 متفقه الحقیقه در جواب ما هو و قبل ازین در وجه معلوم شد که نوع  
 تمام ماهیت افراد است پس حقیقه همه افراد او یک چیز خواهد بود  
 که ماهیت نوعی است و هرگاه که سؤال کنند از تمام ماهیت  
 آن افرادی که همه در حقیقت متعلق اند نوع در جواب مقول خواهد  
 شد چه ما هو سؤال از تمام ماهیت است و تمام ماهیت مشترکه  
 میانه آن فسراد متفقه الحقیقه نوع است پس معلوم شد که نوع کلی  
 که مقول میشود بر امور متفقه الحقیقه در جواب ما هو **فقد قال على الماهية**  
**المقول عليها على غير الماهية الجواب ما هو** یعنی گاه اطلاق میکنند نوع را  
 بر ماهیتی که مقول شود بر و غیره و جنس در جواب ما هو و این نوع  
 اضافی است و نوع را که قبل ازین تعریف کرد نوع حقیقی است  
 و بعضی اعتراض کرده اند که این تعریفی که نما از برای نوع اضافی  
 کرده اید مانع نیست بواسطه آنکه شامل صنف است و صنف عمومیت  
 که مقید به بقید عرضی کلی مثل اینان رومی که این نوعی است



و مقید شده است بقید عرضی کلی که آن اوصاف و صفات است  
 که مقول میشود بر و بر غیر او که فرس است مثلاً جنس که آن حیوان  
 در جواب ما هو وجه هرگاه که گویند ما الان ان الرومی الفرس  
 در جواب حیوان مقول میشود و جواب گفته اند که ما تعرف که دایم  
 نوع اضافی را با ما هیتی که صلاقی آید بر و بر غیر او جنس در جواب ما هو  
 و ما هیتی آن چیز را گویند که مقول شود در جواب ما هو و این نوع  
 مقول نمیشود در جواب ما هو مثلاً هرگاه که سؤال کنند از حقیقت زید  
 و عمر و بکر این زودی در جواب واقع نمیشود بلکه این مقول میشود  
 بواسطه آنکه این زودی عرضی این افراد است چه مجموع این  
 بقید بقید زودی عین این نیست و عرضی مقول در جواب ما هو  
 نمیشود و از آنکه کفیم معلوم شد که صنف خاصه است چه عرضی است  
 که محقق است با افراد یک حقیقت **بعضی بکس الاضافه کلا و لا یلتحق**  
 و مخصوص ساخته اند این معنی را با اسم اضافی همچنانکه معنی اول  
 مخصوص بهسم حقیقی ساخته اند **و منه غوم و خصوص من وجه الاضافه**  
**ما الان و تفاوتهما فی الجوان و النقطه** یعنی نسبت  
 نوع جمیع و نوع اضافی عموم و خصوص مسدود است بواسطه آنکه صلاقی  
 می آیند این هر دو بر این چه این ان هم نوع حقیقی است و هم  
 نوع اضافی اما نوع حقیقی بواسطه آنکه مقول میشود بر امور متفق  
 در جواب ما هو مثلاً هرگاه که سؤال کنند از زید و عمر و بکر ما هم  
 در جواب این مقول شود و هم نوع اضافی است بواسطه آنکه  
 ما هیتی است که مقول میشود بر و بر غیر او جنس در جواب ما هو

مثلاً هرگاه که گویند ما الان ان الفرس در جواب حیوان مقول شود  
 و تفاقی این هر دو در جواب است و در نقطه اما این نوع اضافی  
 است و نوع حقیقی نباشد مثل حیوان که ما هیتی است که مقول میشود  
 بر و بر غیر او جنس در جواب ما هو مثلاً هرگاه که گویند ما الان  
 و الشجر در جواب اسمی مقول میشود و نوع حقیقی نیست بواسطه  
 آنکه مقول نمیشود بر امور متفق الحقیقه در جواب ما هو بلکه مقول میشود  
 بر امور مختلفه الحقایق در جواب ما هو و اینکه نوع حقیقی باشد نوع  
 اضافی نباشد مثل نقطه و نقطه عرضی است ذی وضع یعنی مثلاً  
 است در حقیقت که قابل قسمت نباشد و این معنی صلاقی است  
 بر اطراف خطوط که امور متفق الحقایق اند در جواب ما هو یعنی  
 هرگاه که سؤال کنند ما هذا النقطه و تلك النقطه در جواب  
 واقع شود نوع اضافی نیست بواسطه آنکه جنسی نیست که بر مقول  
 شود بواسطه آنکه نقطه عرضی است و عرضی را حکماً منقسم ساخته اند  
 در جنس و نقطه داخل در یکد ام نیست و این خواص که است  
 عرض را با جوهر مقولات عشره گویند چنانکه گفته اند  
 هر چه موجود است او را یافتند اهل حکمت منقسم در دو مقال  
 جوهر و کیف و کم و این و متی وضع اضافی ملک و فعل و فعال  
ثم الاجناس قد تترتب منضاه لا العالما و تسحق جنس الاجناس و الانواع  
متنازله لا اسفل و تسحق الانواع یعنی است که یک نوع را چند جنس  
 میباشد بعضی فوق دیگری و هرگاه که جناس مرتبه باشند انواع  
 اضافیه نیز مرتبه خواهند بود بواسطه آنکه هر جنسی که تحت جنس دیگر



باشد نوع اضافی آن جنس خواهد بود لیکن فرق میان جنس و انواع  
 در ترتیب است و فرق است که جناس متصاعده میشوند یعنی  
 از خاص عام میروند زیرا که در ترتیب سلسله جناس برین وجه است  
 که گوئیم این نوع را جنسی است و این جنس را یک جنس دیگر است  
 و جنس جنس اعم از جنس دیگر خواهد بود پس از خاص عام رفته شد  
 و سلسله جناس مرتبه چون غیر مشابهی نمیتواند بود و یا قاعده  
 خواهد شد بحین چنانکه بالای او جنس دیگر نباشد و او در این  
 الا جناس میکنند چون جوهر و ترتیب در انواع بطریق مذکور است  
 بسافل معنی از عام نجاس میگویند زیرا که ترتیب سلسله انواع  
 برین وجه است که گوئیم این جنس را یک جنس است و این نوع  
 یک نوع دیگر است نوع نوع خاص از نوع می باشد پس از عام  
 نجاس آمده باشد و سلسله انواع اضافیه مرتبه نیز غیر مشابهی  
 نمیتواند بود بلکه منتهی شود نوعی سافل که تحت او نوع دیگر نباشد  
 و آنرا نوع الا انواع میگویند مثل انسان **و ما بینها متوسطات**  
 و ضمیرها میتواند بود که راجع باشد بحین الا جناس و نوع الا نوع  
 یعنی ما بین این جنس الا جناس و نوع الا انواع متوسطات است  
 و این متوسطات میتواند بود که جنس متوسط باشند و می تواند  
 بود که نوع متوسط باشند و می تواند بود که هم نوع متوسط باشند  
 و هم جنس متوسط باشد مثلاً انسان نوع الا انواع است و جوهر  
 جنس الا جناس است و ما بین ایشان که جسم می و حیوان و جسم  
 باشد متوسطات است اما حیوان نوع متوسط است بواسطه

انکه فوق او نوعی است که آن جسم می است و تحت او نوعی است  
 که آن انسان است اما جنس متوسط است بواسطه انکه اگر چه فوق  
 جنس دیگر است اما تحت او جنس دیگر است و جنس متوسط است  
 بواسطه انکه فوق او جنس دیگر است که آن جوهر است و تحت او  
 جنس دیگر است که آن جسم می است اما نوع متوسط است  
 بواسطه انکه فوق او نوع دیگر است جسم می هم جنس متوسط است  
 و هم نوع متوسط است اما جنس متوسط است بواسطه انکه فوق  
 او جنس دیگر است که آن جسم است و تحت او جنس دیگر است  
 که آن حیوان است اما نوع متوسط بواسطه انکه حیوان جسم غنی است  
 نوع و ضمیرها میتواند بود که راجع باشد بحالی سافل یعنی  
 عالی و سافل متوسطات است خواه این چنان سافل جنس  
 و جنس سافل باشند و در ضرورت میان ایشان جناس متوسط  
 خواهد بود و خواه نوع چنان نوع سافل باشد و در ضرورت میان  
 ایشان انواع متوسط خواهد بود **الفصل الثالث فی القول علی شئین و جوابها**  
**نکته دانه** سوّم از کلیات جنس فصل است و فصل کلی است که مقول  
 میشود بر شئی در جواب ای شئی هو فی ذاته ای طلب تمیز میکند  
 از بعضی نکات او و جنس که مضاف الیه ای باشد و هرگاه  
 که با شئی قید فی ذاته میکنند در جواب متمیز ذاتی مقول خواهد  
 شد که فصل است مثلاً هرگاه که گویند که الان ای حیوان  
 فی ذاته در جواب قطی مقول خواهد شد بواسطه انکه قطی ذاتی  
 انسان است و تمیز میکند او را از اشکات حیوانی و این فصل



و اگر ای شئی قید فی عرضه کنند در جواب تمیزی که عرض شد مقول  
 خواهند شد و این خاصه است مثلاً هرگاه که گویند الان ای  
 حیوان فی عرضه در جواب ضاحک مقول شود و عرضی است  
 و تمیز کنند او را از اشکات حیوانی و اگر سؤال باشد شئی کنند  
 بی قید فی ذاته و فی عرضه در جواب فصل خاصه هر دو مقول شود  
 مثلاً هرگاه که گویند که الان ای حیوان در جواب میوان گفت  
 ضاحک نطق و این که گفته اند که فصل کلی است که مقول میشود در  
 ای شئی هو فی ذاته نه باین معنی است که در سؤال از فصل کلی  
 ای را اضافه شئی میکنند چه اگر چنین کنند در جواب تمام  
 واقع خواهد شد زیرا که تمیز مجدد و از اشکات در شئی  
 میکنند بلکه مراد است که در سؤال کلی ای را اضافه میکنند  
 که عرض تمیز مایه باشد از اشکات در آن جنس پس گویند  
 الان ای حیوان هر دو یا ای جسم هو یا ای جسم هم هو یا ای  
 حیوان هو پس کلمه شئی کنایه است از آن جنس که مضاف الیه  
 ای میباشد بواسطه آنکه معتذر بود جمیع جناس احقر کردن  
 ازین جهت شئی گفت که شامل جمیع جناس باشد **فان یقول**  
**الاشکات فی جنس القرب فرباً و البعد فبعیداً** این فصل اگر تمیز کند چه  
 از چیزی که شریک او باشد در جنس قریب پس فصل قریب است  
 مثل نطق که فصل قریب است نطق بواسطه آنکه تمیز میکند مایه  
 انسانی را از بعضی اشکات او در حیوانیت و حیوان جنس  
 قریب است و اگر فصل تمیز کند مایه را از اشکات

در جنس بعد پس آن فصل بعد است مثل نامی که او تمیز کند مایه  
 انسانی را از بعضی اشکات او در حیوانیت و حیوان جنس  
 انسانی **و اذا نسب ما یبزه المقوم و ما یبزه عن المقوم فصل**  
 که نسبت دهند باین مایه که تمیز کند آن مایه را از بعضی اشکات  
 در جنس پس باین را مقوم می گویند زیرا که جزء آن مایه است  
 و دخل در مقوم و حیوان دارد و مثل نطق که جزء آن است و دخل  
 در حیوان دارد و اگر فصل را نسبت دهند بجنسی که تمیز کند  
 این مایه را از آن جنس یعنی از اشکات در آن جنس پس  
 این را مقوم می گویند بواسطه آنکه هرگاه که این فصل از جنس متمیز  
 یک قسم حاصل میشود پس فصل قبل قسمی از برای آن جنس کرده  
 مثل نطق که هرگاه او را با حیوان ضم کردند و گفتند که حیوان نطق  
 قسم از حیوان حاصل میشود **و المقوم للعالم المقوم سافل و العالی**  
**بالعکس** الف لام المقوم الف لام استعراض است یعنی مقوم  
 المقوم سافل است و مراد از عالی و سافل در اینجا اعم و خاص  
 بواسطه آنکه مقوم عالم است و عالی است و عالی خود سافل است  
 و غیره و غیره شئی است پس مقوم عالم سافل باشد و بالعکس  
 تمیز خواهد کرد سافل را از آنچه تمیز می کرد عالی را از آن مقوم  
 از مقوم الاخر و وی که تمیز مایه باشد فی الجملة مثل جناس که مقوم  
 حیوان است که عالی است و تمیز میکند حیوان را از اشکات او در  
 نامی که او شریک است و همچنین مقوم انسانی است که سافل است  
 بواسطه آنکه حیوان جزء انسانی است پس جناس نیز جزء انسانی



و نمی کند این را از آن چیزی که تمیز کرده است حیوان از آن  
 که آن شجر است مثلاً و عکس طبیعت یعنی لازم نیست که هر  
 سافل مقوم باشد چه شاید که مقوم سافل مقسم باشد مثل  
 اطق که مقوم این است که سافل است و مقسم حیوان است که عالی  
 و مقسم عکس مقوم است یعنی هر مقسم سافل الله مقسم است  
 بواسطه آنکه خاک که او حاصل قسم از برای سافل می کند همچنین  
 فصل قسم از برای پیش نیز باید کرد بواسطه آنکه سافل خود  
 قسم است و قسم شئی قسم آن شئی است مثل اطق که مقوم  
 حیوان است که سافل است و همچنین مقسم شئی می نیست  
 که عالی است بواسطه آنکه حیوان قسم شئی می است و هر  
 که فصل قسم از برای قسم شئی کند فصل قسم از برای شئی  
 کرده خواهد بود و لازم نیست که هر مقسم سافل مقسم  
 باشد چه شاید که مقسم سافل باشد مثل اطق که مقسم  
 حیوان است که عالی است و مقوم این است که سافل است  
**الرابع و الی الخ المفعول علی ما تحت تحقیق و احده نقطه** چهارم  
 از کلیات خمس خاصه است و خاصه هر فارسی است که مقول میشود  
 بر ما تحت تحقیق و احده و پس یعنی مقول میشود بر افراد یک  
 و کاه است که از جمیع واحده نوع میباشد و آن خاصه را  
 نوع میگویند مثل ضاحک که خاصه است بواسطه آنکه مقول میشود  
 بر جمیع افراد آن پس و آن نوع است پس یک  
 خاصه نوع باشد و کاه است که تحقیق و احده پس می باشد

مفصل بحث از اینها در سوره اعراف

و آن خاصه را خاصه میگویند مثل شئی که مقول میشود بر افراد جمیع  
 که آن حیوان است و حیوان خمس است پس شئی نسبت بحیوان است  
 و نسبت این عرض می شود و می تواند بود که شئی سلسله شئی  
 و نسبت شئی دیگر عرض می شود **الخامس و الی الخ المفعول**  
**علیهما و علی غیرهما** ششم از کلیات خمس عرض می شود و عرض می شود هر فارسی است  
 که مقول شود بر ما تحت جمیع واحده و غیره **و الی الخ المفعول**  
**عن اینها فلازم** و هر یک از این خاصه و عرض می شود اگر ممیض باشد  
 این پس شئی را لازم میگویند و اگر ممیض نباشد انشاک  
 ایشان از شئی پس شئی را عرض می شود مفارق میگویند خاصه  
 بر دو قسم شد لازم و مفارق و عرض می شود بر دو قسم شد لازم  
 و مفارق خاصه لازم مثل کتابت بالقوه نسبت افراد آن  
 بواسطه آنکه کتابت بالقوه هر کز منفک نمیشود از افراد آن  
 و خاصه مفارق مثل کتابت بالفعل نسبت افراد آن بواسطه  
 آنکه می تواند بود که بعضی از افراد آن در بعضی از محل کتابت  
 بالفعل نباشد و عرض می شود لازم مثل شئی بالقوه نسبت افراد  
 آن بواسطه آنکه شئی بالقوه هر کز منفک نمیشود از افراد  
 آن و عرض می شود مفارق مثل شئی بالفعل نسبت افراد  
 آن بواسطه آنکه می تواند بود که شئی بالفعل در بعضی اوقات  
 منفک از بعضی افراد آن باشد **بالنظر الی الحاشیه و فی الموضع**  
 بر دو قسم است لازم و همیت و لازم و همیت لازم است  
 است که در خارج و در ذهن هر دو لازم شئی باشد مثل شجر

الاجزایه



اربعه که روجه لازم چهار است هم در ذهن و هم در خارج و لازم  
 وجود است که در احد وجودی فقط لازم باشد و لازم وجود  
 بر دو قسم است لازم وجود خارجی و لازم وجود ذهنی لازم وجود  
 خارجی است که منع باشد انفکاک این لازم از ان شئی در خارج  
 اما در ذهن تواند بود که منفک شود مثل حرارت که لازم وجودی است  
 در خارج اما در ذهن منفک میشود از اش و لازم وجودی نیست  
 که منع باشد انفکاک لازم از شئی در ذهن اما در خارج تواند  
 بود که منفک شود مثل کله انسان که هرگاه انسان در ذهن درایه  
 کلی است اما در خارج منفک میشود از انسان و این لازم وجود  
 ذهنی را مقول ثانی نیز میگویند بن برهم تصویر من تصور الملزوم او  
 من تصورهما بلزم بالملزوم یعنی لازم بر دو قسم است یقین و غیر یقین و لازم  
 یقین را دو معنی گفته اند اول است که از تصور ملزوم تصور لازم ملزوم  
 لازم در ذهن آید یعنی هرگاه که ملزوم در ذهن در آید مثل لبر که لازم عمی است  
 و هر وقت که عمی در ذهن در آید لبر در ذهن در می آید بواسطه  
 آنکه عمی عدم مضاف به لبر است و تعقل عدم لبر بدون لبر نمیتواند  
 پس هرگاه تعقل عمی کردی تعقل لبر نیز کردی و این را لازم یقین  
 بمعنی یقین میگویند و است ملزوم ذهنی که در دلالت الی راسی  
 مقبر است و بعضی گفته اند که لازم یقین است که از تصور  
 مجموع ملزوم و لازم و تصور نسبت لازم ملزوم ملزوم ملزوم حاصل  
 شود مثل روجه که لازم اربعه است همچنین که هرگاه تصور روجه  
 اربعه کردیم و تصور نسبت روجه را بر کردیم این طریق که ایا اربع روجه

ملزوم ملزوم روجه از برای اربعه حاصل میشود و این را لازم یقین  
 بمعنی یقین میگویند و در سیکه میان معنی اول و معنی ثانی عموم و خصوص  
 نظری است اگر چه بعارض معنی ثانی از اول ظاهر است بواسطه  
 آنکه میتواند بود که از تصور مجموع ملزوم و لازم و تصور نسبت  
 ملزوم ملزوم حاصل شود و اما از تصور ملزوم تصور لازم ملزوم ملزوم  
 مثل روجه و اربعه که از تصور هر دو و تصور نسبت ملزوم ملزوم  
 ملزوم روجه مرار بار حاصل میشود و اما از تصور ملزوم تصور  
 لازم لازم نمی آید بواسطه آنکه بسیار است که شخصی تصور  
 اربعه کند و روجه اصلا بخاطر او نباشد و اما شخصی که است  
 در استلزام معنی اول معنی ثانی راست چنانچه که از تصور  
 ملزوم تصور لازم لازم آید و از تصور هر دو ملزوم ملزوم ملزوم  
 نشود مگر آنکه عبارت ملزوم تصور من تصور الملزوم را تا اول  
 کند و گویند که مدعا از این عبارت است که ملزوم تصور ملزوم  
 الملزوم من چیست از آنکه لازم یعنی لازم آید تصور او از تصور ملزوم  
 همچنین وجه که لازم لازم این ملزوم است و در صورت  
 علم ملزوم این لازم از برای ملزوم حاصل شده و علم ملزوم  
 عین یکدیگرند پس فرض ملزوم ملزوم این لازم از برای ملزوم  
 حاصل شده باشد و در صورت اعمیت و اخصیت صحیح  
 و الاخصی مفارق به اعم و ابرزول لبر و اول یعنی و اگر منع نباشد  
 انفکاک او از شئی پس این عرض مفارق است یعنی مفارق القوه  
 این معنی که محال نباشد انفکاک او از شئی خواه بالفعل مفارق



شود مفارق شود الفعل و لهذا عرض مفارق بر دو قسم است و اعم و اقل  
 بواسطه آنکه که محال باشد انفکاک او از رشتی یعنی ممکن است  
 باشد میتواند بود که هرگز از رشتی منفک نشود و این دو اعم  
 میکنند مثل حرکت که محال نیست که منفک شود از فلک ممکن است  
 که فلک ساکن باشد اما هرگز حرکت از فلک منفک نشود و میتواند  
 بود که این ممکن است انفکاک منفک شود از رشتی و این را بایل میکنند  
 و زایل بر دو قسم است زایل بسرعت و زایل بطول و زایل بسرعت  
 است که زایل شود از رشتی بزودی مثل عمده حمل و صفة و حل  
 که سرخی عارض است می شود که حمل است و زودی عارض است  
 که تیرید و این هر دو زود و زایل میشود و زایل بطول است  
 که زایل شود اما دیر زایل شود مثل امراض مزمنه و همچون غش که زایل  
 از یکس اما دیر زایل میشود الکلاوسه کلیه منقضا و معروضا طبعیا  
و الجموع عقیبا و کذا الانواع المنه حاکمه یعنی میست خاتمه حیات  
 کلیات مفهوم لفظ کلی را نام نهاده اند کلی منطقی مفهوم کلی است  
 که متشخص باشد فرض صدق او بر کثرین این منی را کلی منطقی میگویند  
 و این مفهوم را معروضات بجا است مثل انسان حیوان  
 و غیر آن و این را کلی طبیعی میگویند باین معنی که در خارج موجود  
 و مجموع کلی منطقی و کلی طبیعی کلی عقلی است مثل انسان کلی این را  
 کلی عقلی میگویند باین معنی که در عقل درمی آید و همچنین است  
 انواع گشته که آن نوع جنس و فصل و خاصه و عرضی می باشد  
 و هر یک از اینها باین سه اعتبار را خود می باشد جنس منطقی

جنس طبیعی جنس عقلی جنس منطقی مفهوم لفظ جنس است و مفهوم جنس  
 اخیر است که مقول شود بر امور مختلفه الحقایق در حجاب امور و حیوانات  
 این مفهوم را جنس طبیعی میگویند مثل حیوان و مجموع جنس منطقی جنس  
 طبیعی را جنس عقلی میگویند مثل حیوان جنس و همچنین فصل منطقی  
 می باشد فصل منطقی کلی است که مقول میشود بر رشتی در حجاب  
 ای شئی هوئی ذات و معروض این فصل را فصل طبیعی میگویند  
 مثل اقل و مجموع فصل منطقی و فصل طبیعی را فصل عقلی میگویند  
 مثل اقل و متشخص است که این اعتبارات منته در همه حیوانات  
 که است از فردی باشد جاری است و در شرح شمس اطر  
 اینها در جزئی کرده است یعنی جزئی نیز منطقی و کلی طبیعی است  
 بواسطه آنکه مفهوم جزئی یعنی مفهومی که متشخص باشد فرض صدق او  
 بر کثرین جزئی منطقی است و آن جزئی که این بر دو صفت می  
 آنرا جزئی طبیعی میگویند مثل زید و مجموع زید و جزئی را عقلی  
 میگویند و الحق هو الاصل بین وجود شئی و کلی منطقی در خارج موجود  
 نمیشد بواسطه آنکه او مفهومی است اعتباری عقلی از معقولات  
 ثانیه است و کلی عقلی نیز در خارج موجود نمیشد بواسطه آنکه  
 او مرکب است از کلی منطقی و کلی طبیعی پس کلی منطقی خرد است  
 و کلی منطقی محال است که در خارج موجود شود پس کلی عقلی نیز در خارج  
 موجود نشود بواسطه آنکه با شفاء جزئی کلی منطقی میشود اما در کلی طبیعی  
 خلافت که آیا در خارج موجود میشود باینه و این متفق علیه است  
 که کلی طبیعی در خارج بوجود عینده غیر وجود شئی عارضه خلاف

این سه وجه



درین است که ایا در خارج موجود است یا نه  
که اصلا در خارج موجود نیست و اشخاص را در خارج موجود میشود  
و بعضی دیگر برین اند که کلی طبیعی در خارج موجود میشود اما وجود  
اشخاص یعنی دو موجود دند در ذهن و در خارج یک موجود  
موجود شده اند و نزد ایشان است که زید در خارج وجود  
میشود و کلیه با وجود او موجود شده است اگر گویند که چون  
آنست که کلی طبیعی اصلا در خارج موجود نیست پس نیست  
که عبارت را با نظریتی بگویند که و الطبعی لا وجود له فی الخارج  
چون گفته است که حق است که کلی طبیعی موجود است معنی چنانچه  
ادحوا بکوسم که در عبارت قصد در ذکر کرده است یکی است  
مذهب خودشان که کلی طبیعی در خارج موجود نیست و دوم است  
توجه آنکه در عبارت قد است مثل شیخ ابو علی که در تفسیر و غیره  
واقع شده که کلی طبیعی موجود است یعنی معنی سخن کس که گفته  
که کلی طبیعی موجود است است که اشخاص را در خارج موجود است  
لیکن مخفی نماید که محققان باین توجه راضی نیستند و تحقیق الحق  
فی رد المرجوع الی البسوطات فصل معرف النسخة و افعال علیه توفیة  
نقوده چون فارغ شد از بحث کلیات خمس شروع کرد در معرف  
که مقصد اصلی باب تصورات است چون کلیات خمس معروف علی  
معرف بودند بواسطه آنکه معرف مرکب از کلیات خمس میباشد  
پس جهت تقدیم کرد کلیات خمس را بر معرف بعضی عظام کرده اند  
که معرف مرکب از کلیات خمس می باشد بلکه مرکب از خمس فصل خاصه

در فایده

باشد

می باشد پس نوع و عرض معرانی فایده دیگر نمیکرده است جواب  
گفته اند که اگر نوع و عرض معرانی را ذکر نمی کرد تمیز میامیه کلیات  
میشود است که پس این دو را ذکر کرد و تمیز میامیه کلیات  
توان کرد بواسطه آنکه الاشياء تعرف بافنداد و معروف  
انحراف است که محمول شوشی بر آن شیئی یعنی توان گفت که انشی  
است و عرض از محل او بر آن شیئی تصور آن شیئی شده و بیان  
این سخن است که ما هرگاه که حمل کردیم شیئی را بر شیئی دیگر می توانیم  
که عرض از این حمل افاده تصور شده و این معروف است و می تواند  
بود که عرض از این حمل افاده تصور نباشد بلکه علم باوصاف او  
باشد و این معروف نیست بلکه حکمی است از احکام آن **و این نظر است**  
**بلون سوابدا جلی** و شرط کرده شده است که معرف ساد معنی  
باشد یعنی هر جا که او صادق آید این صادق آید و هر جا که این  
او صادق آید زیر آنکه خمس در معرف معتبر است که محمول باشد  
معرف ماسین نتواند بود اما اعم و اخص اگر چه محمول میشود لیکن  
اخص فایده تصور نمیتواند کرد زیرا که اخص میباشد از اعم حصص  
که موجود میشود در ذهن زیرا که هرگاه که اخص در ذهن موجود میشود  
اعم موجود میشود و گاه اعم موجود میشود بدون اخص و اعم ارجه افاده  
تصور میکنند لیکن افاده تصور معتبر در نظر اهل فن نمیکند و مقصود  
از معرف نزد ایشان تصور معرف است مابین با وجودی که تمایز  
نخواهد جمع ماعدا و اعم افاده سببیک نمی کند و تمیز شرط کرده اند  
که معرف اعلی از معرف باشد زیرا که معرف معلوم تصور است

افاده



که افاده تصور مجهول کند که آن حرف است **فلا یصح بالعلم والافاض**  
 این متغیر است بر شرط مساواة **والمادی معرف و الفاض** این  
 متغیر است بر شرط اعلی بودن معنی پس صحیح نباشد تعریف عام  
 و تعریف خاص بواسطه آنکه ما شرط کرده ایم که معرف مساوی معرف  
 باشد و همچنین صحیح نیست تعریف انحرافی که آن چیز را در  
 در معرف یا انحرافی از معرف باشد تساوی آنکه ما شرط کرده ایم  
 که معرف اعلی از معرف باشد و التعریف بالفضل القرب حد و باقی  
 رسم چون شرط کرده شد در معرف که مساوی معرف باشد  
 پس البته معرف شتمل خواهد بود بر امری که معرف کند از جمیع  
 ماعد اخواه ذاتی باشد و آن فصل قریب است یعنی حد  
 و آن وجه است پس البته در تعریف فصل قریب یا خاصه مذکور  
 خواهد بود پس تعریف بفضل قریب احد گویند زیرا که حد در لغت  
 بمعنی منع است و چون این معرف منع کند ماعدای معرف را از دخول  
 در معرف از جهت او را احد گویند و تعریف کامه از رسم گویند  
 بواسطه آنکه رسم بمعنی اثر است و خاصه شیئی عرض است  
 و اثری است از آثار او پس از جهت تعریف کامه را  
 رسم گویند فان کال مع طین القرب تمام و الا فاض پس هر یک  
 از این فصل قریب و کامه اگر جهش قریب باشند آن معرف است  
 حد تمام و رسم تمام میگویند و اگر جهش قریب نباشند عام  
 باشد آن صحیح دیگر نباشد یا آنکه باشد اما جهش بعد باشد  
 این معرف اخدا قس در رسم قس میگویند پس فصل قریب از جهش

قریب حد تمام میگویند بواسطه آنکه شتمل است بر تمام است معرف  
 مثل تعریف آن نحو آن طلق فصل قریب از جهش تحد قس  
 میگویند بواسطه آنکه تمام است معرف نیست مثلاً هرگاه که حرف  
 کند آن از جهش طلق حد قس خواهد بود و همچنین تعریف فصل  
 قریب شتمل از حد قس است تا بر آنکه تمام است معرف نیست  
 مثل تعریف آن ساطق و تعریف کامه جهش قریب را  
 رسم تمام میگویند بواسطه آنکه شتمل است بر تمام را در آنکه  
 در آنکه شتمل است بر جهش قریب و تعریف کامه فقط یا کامه  
 و جهش بعد را رسم قس گویند بواسطه بواسطه شتمل است  
 با حد قس **والم یعرفوا بالعرض العام** باعتبار کرده اند تا حرف تعریف  
 بعضی عام را بواسطه آنکه عرض عام تمام است معرف است و نه  
 تمسکند است از جمیع ماعد بعضی اعراض کرده اند که حرف  
 بعضی عام جانر است چه می تواند بود که در عرضی عام را ترکیب  
 کند و هر دو نام مساوی حرف باشند مثل تعریف فصل قریب  
 بطایر و بود که طایر عرض عام جهش نیست شتمل است بطایر  
 است و بود در عرض عام است چه شتمل مثل قریب  
 و آن است لیکن وصف طایر بودن و بود بودن  
 بهم جمع نیستند الا در جهش پس مجموع مساوی شتمل است  
 پس تعریف بعضی عام جاری باشد جواب گفته اند که ما گفته ایم  
 که تعریف بعضی عام جانر نیست از آن نصیبت که عرض عام شد  
 یعنی بر عموم خود چه باشد و تعریف کامه و بود در صورت



نه از آن جهت است که عرضی هم است بلکه از حقیقت است  
 که خبر خاصه مرکب است و خبر واداء انقضای الی یون اعم کاللفظ و هو  
 ما یقتضی خبر واداء لفظی حقیقی که جهت داده اند قدما در اطلاق تعریف باعم  
 یعنی در صد قص و رسم قص همچنانکه در تعریف لفظی تعریف باعم  
 جایز است بدانکه تعریف بر دو وجه می باشد تعریف محقق تعریف  
 لفظی تعریف حقیقی است که غرض از آن تعریف کفیل مجهول باشد  
 مثلاً هرگاه که ما این را ندانیم و تعریف کنیم او را بجهت بیان  
 ناطق این تعریف حقیقی است بواسطه آنکه غرض از آن تعریف  
 کفیل مجهول است که آن را نماند تعریف لفظی است  
 که غرض از آن تعریف کفیل مجهول نباشد بلکه قصد کرده ایم  
 با و تفسیر و تعیین کفیل لفظ را و احضار آن از میان محرمات  
 و معلومات نامعلوم شود که مراد از لفظ این معنی است مثلاً اگر  
 کسی که شکی که داند معنی است و اگر آن حیوان منقرض است و بشود  
 از کسی که میگوید این غنصر است و گوید که ما غنصر معنی معنی دارد  
 این لفظ در جواب گوید که غنصر است این تعریف لفظی  
 خواهد بود و غرض از تعریف غنصر کفیل مجهول نیست بلکه غرض  
 تعیین مدلول غنصر است و احضار آن از میان معلومات  
 آن دانسته شود که او مراد بوده از لفظ غنصر و در تعریف  
 لفظی تعریف باعم جایز دانسته اند و غرض از آن وضوح علامت  
 از جهت تعیین مدلول لفظ مثل آنکه گویند سعدانه کثرت  
 الفضل النماء الفیضه قول یکن الصدق و الکذب تعینی چون فارغ شد

از جهت قصورات شروع کرد و در بحث تصدیقات چون در حدیث  
 بحث میکنند از خبر و قضایا اخبار محبت اند از جهت اول بحث  
 از قضایا تمهید و قضیه قولیت یعنی مرکب است که خیال صدق  
 و کذب داشته باشد و مرکب بر دو قسم است مرکب مطلق  
 و مرکب مقول مرکب مطلق مثل زید قائم و مرکب مقول مثل  
 معنی زید قائم و نسبت حکم و همچنین قضیه مطلقه و مقوله زید  
 و تعریف بر هر دو صفاق است و قول احتمال هر دو دارد  
 و صدق مطابق خبر است با واقع و کذب عدم مطابق خبر است  
 با واقع و بر تعریف قضیه غرض کرده اند که شکست بر دو  
 بواسطه آنکه در تعریف قضیه صدق و کذب اخذ کرده است  
 و در تعریف صدق و کذب خبر اخذ کرده است که مراد  
 قضیه است پس دلالتش قضیه موقوف باشد بر دلالتش صدق  
 و کذب و دلالتش صدق و کذب موقوف باشد بر دلالتش  
 قضیه جواب گفته اند که ما دو صدق و کذب داریم صدق  
 و کذب فی حقیقت که صفت خبر است و صدق و کذب فی حقیقت که صفت  
 خبر است اگر نما صدق و کذب را صفت خبر داریم و در لازم  
 می آید اما الله می نیست که صفت خبر داریم بلکه صفت خبر داریم و بعد از آن  
 تعریف قضیه چنان میشود که قضیه قولیت که احتمال داشته باشد  
 صدق و کذب قایل را یعنی تواند بود که فایدهش مطابق واقع  
 گفته باشد یا غیر مطابق واقع گفته باشد پس در صورت دور  
 لازم نیاید بواسطه آنکه در تعریف این صدق و کذب اخذ کرده



و لهذا بعضی گفته اند که القصد قول بفتح ال تعالی لقائله انه صادق  
 او کاذب یعنی دیگر جواب گفته اند که صدق و کذب موقوف  
 بر خبر نیست بلکه صدق و کذب مدعی است و بعضی دیگر گفته اند که خبری  
 و موقوف بر صدق و کذب نیست و تعریف لفظی است فال کائن  
 الحکم فیها بنی بر سنی نشی و لفظیه عنه فحلیه موجهه ادبانه و بسی المحکوم  
 علیه موضوعا و المحکوم به محمولا و الدال علی السببیه را بطله پس اگر چه  
 در قضیه حکم مثبت شئی از برای شئی یا نفی شئی از برای شئی حکمیه است و حکمیه  
 بر دو قسم است موجهه و سلبیه پس حکمیه موجهه به مثقال زید قائم و حکمیه سلبیه  
 است که حکم کنند در ردی سلب شئی از برای شئی مثل زید کس قیام  
 و اضرای قضیه چهار است رد و تاخرین محکوم علیه و محکوم نسبت  
 حکمیه مثبتیه و وقوع یا لا وقوع ال نسبت که انرا حکم گویند و در تعلق  
 است است محکوم علیه و محکوم به نسبت حکمیه خبریه ایما نه سلبیه  
 و این حکم را عین نسبت حکمیه می نامند و عبارت از مظهر است  
 در مذمب قد ما جریا ده از تر خیز و ذکر کرده است و نه  
 محکوم علیه را موضوع بواسطه آنکه وضع کرده او را از برای آنکه  
 شئی از برای او ثابت کنند و محکوم به را محمول میگویند کما  
 که او را بر موضوع بار کرده اند نسبت انشی علی حده نگرفته اند  
 بل لفظ دال بر نسبت را رابطه میگویند نسبت الدال هم الدلیل  
 و استعیرا **هو** نفی تحقق که بطریق استعاره هو را رابطه میگویند  
 سابقا معلوم شد که در قضیه حکمیه دال بر نسبت بین را  
 رابطه میگویند نسبت بین پس منعی صرفی است بواسطه آنکه غیر متعلق است

پس حکمیه مثبت است که حکم کنند  
 در ردی مثبت شئی از برای شئی

پس رابطه که دال است بر داده باشد در رابطه بر دو قسم است رابطه  
 زمانی که با وجود دلالت بر نسبت دلالت بر زمان نیز میکنند مثل  
 انما فی قصه در لغت عرب در رابطه غیر زمانی است که دال بر نسبت  
 باشد مثل است در فارسی و منطقیان گفته اند که رابطه غیر زمانی  
 در لغت عرب هو است و نظایره و اعتراض کرده اند که هو را  
 در اصل وضع نکرده اند از برای نسبت بلکه هو ضمیر است راجع  
 به چیزی که پیش از او مذکور شده باشد مثلا در زید هو قائم هو  
 ضمیر است راجع به زید پس اسم باشد پس چون ثما گفته اند که هو  
 حرفت در رابطه است و دلالت بر نسبت نمی کنند جواب گفته اند  
 که در وقتی که فلسفه را از زبان یونانی به عربی نقل میکردند و چون  
 عرب چیزی که رابطه غیر زمانی باشد نمیشد و خبر را میخواستند  
 که رابطه سازند خبر را که مناسب میشد هو بگویند پس منطقی  
 هو را بطریق استعاره و عاریت وضع کرده اند از برای رابطه  
 و این حال ندارد که هو در اصل موضوع بوده باشد از برای رابطه  
 بلکه بطریق عاریت آنرا را رابطه میگویند **و اما قشر طبعه و لیسر از اول**  
**علا و اتا انا** یعنی و اگر در قضیه حکم مثبت شئی از برای  
 شئی سلب شئی از برای شئی شرطیه است و ام نهاده می شود  
 ادل شرطیه را مقدم و قشره ثانی را تالی و اعتراض کرده اند که چون  
 که در قضیه حکمیه گفت که محکوم علیه را موضوع می باشد و محکوم  
 به را تالی بلکه قشره اول و قشره ثانی گفت جواب گفته اند که این  
 عمت و اهل منطق خلاف کرده اند که ایا حکم در خبر زمانی



موضوعی است که از اجزا میگویند یا میان شرط و ضرر است اهل عریض

نظر است که از اجزا میگویند یا میان شرط و ضرر است اهل عریض  
برینند که حکم در ضرر است و شرط قید حکم است از قبیل طرف  
و حال نه طرف حکمت پس در مثل آن کانت الشمس طالعه فالنهار  
موجودش اهل عریض است این است که حکم در ضرر نافی است  
که النهار موجود است بواسطه آنکه اثبات وجود از برای نهار  
کرده است پس محکوم علیه نهار باشد و محکوم به موجود پس  
در صورت ضرر اول و ضرر نافی را محکوم علیه و محکوم به بنویسند  
گفت پیش اهل منطق میست که حکم در میان نه ضرر اول و ضرر  
نافی است که الشمس طالعه و النهار موجود باشد زیرا که حکم محقق  
تعلیق و وجودها است بر طلوع شمس پس متعلق علیه که طلوع است  
محکوم علیه باشد و متعلق به که وجود نهار است محکوم به پس محکوم  
اول و ضرر نافی گفت نه محکوم علیه و محکوم به یا آنست که این  
اهل عریض دارد و یا آنست که نه پس اهل عریض ندارد  
لیکن عبارتی می گوید که هر دو مذاهب صحیح باشد و وجه تسمیه  
ضرر اول مقدم است که او پیشتر است در ذکر و در تذکر یعنی  
در لفظ و عقل و ضرر نافی را تا میگویند بواسطه آنکه از برای  
در می آید الموضع ان كان شخفاً بمنزلة الفضة و خصوصاً شخفاً  
یعنی موضوع فضیه اگر خبری حقیقی باشد و مشخص باشد این فضیه را  
شخفاً را میگویند و مخصوصه نیز میگویند بواسطه آنکه موضوع  
امری مخصوص مشخص است **و ان كان نفي الفضة** و اگر موضوع  
فضیه کلی باشد اگر حکم کرده باشند نفس حقیقت کلی این فضیه را

نظریه

طبیعی

طبیعی میگویند بواسطه آنکه حکم نفس طبیعی کلی کرده اند مثل الان  
نوع و انجیوان جنس که حکم نوعی و جنسیه بر نفس حقیقت است و چون  
کرده ایم نه افراد ایشان و الا فان این کلمه افراد کلاً اویفا  
مخصوصه کلیه او جزئی و ما به البیان سواد اگر حکم نفس حقیقت کلی کرده ایم  
کلمه حکم بر افراد کرده ایم اگر بیان کمیت افراد کرده باشند کلاً  
بعضاً یعنی گفته باشند که حکم بر هر یک از افراد است یعنی  
از افراد است این قضیه را مخصوصه میگویند و سوره میگویند  
اما آنکه مخصوصه اش میگویند بواسطه آنکه حکم افراد کرده است  
اگر چه بطرفی تعداد کرده است اما بطرفی کلیه و بعضیه کرده  
اما آنکه سوره اش میگویند بواسطه آنکه مشتمل است و سوره اش  
که آن بیان کمیت افراد کلاً بعضاً کسند مثل لفظ کل بعض  
و این سوره را سوره ملکه گفته اند بخاک که چهار شهر احاطه شند  
میکنند ان لفظ نیز احاطه افراد کرده پس اگر بیان کمیت افراد  
کلاً کرده باشند این مخصوصه کلیه میگویند و اگر بیان کمیت افراد  
بعضاً کرده باشند این را مخصوصه جزئی میگویند و هر یک  
از این کلی و جزئی موجه میباشند و سالت میباشند پس سالت  
قضیه مخصوصه چهار قسم باشد موجه کلیه سالت موجه جزئی  
سالت جزئی و سوره موجه کلی کل افراد است و الف لام  
استراتی و هر چه افاده معنی است که گذاریم لغتی که  
خانه در فارسی گوئیم هر یک از حواشی لفظ هر انما سوره  
اباب کلی است و سوره سالت کلیه لایقی است و لا واحد و جمع

بر سوره



باین معنی بوده باشد مثل وقوع مکره در سباق تقی مثل حاجاتی قبل  
 و سوره مریخه خبری بعضی است و هر چه افاده معنی ادا کند چون  
 وقوع مکره در اثبات مثل این حاجاتی و سوره مریخه خبری  
 کل است پس بعضی و بعضی پس و پس کل رفع اکابر کلی است  
 و رفع اکابر کلی مستلزم تلب خبری است **و ظاهر** یعنی  
 و اگر مکره اقرا دکلا یا بعضا نکند این قضیه را محکم گویند بواسطه  
 آنکه احوال در بیان کمیته اقرا ذکر کرده است مثل الان حیوان  
 اگر برادر الف لام الف لام عهد و عهدی باشد و اگر الف لام  
 عهد خارجی باشد این قضیه شخصی است و اگر الف لام متواتر  
 باشد این قضیه محصوره است و اگر الف لام شش باشد این  
 قضیه طبیعی است **و ظاهر** یعنی قضیه مصلحه و قضیه ضرر متلازم  
 این معنی که هرگاه که مصلحت آید مصلحه مصلحت آید ضرر نیز  
 اما آنکه هرگاه مصلحت آید مصلحه مصلحت آید ضرر نیز بواسطه آنکه  
 مصلحه است که در حکم سرفرد شده باشد اما تعیین افراد  
 نشده باشد کلا و بعضا و هرگاه که مصلحت آید حکم سرفرد و جان  
 خواهد آمد حکم بر بعضی افراد و اما عکس بواسطه آنکه هرگاه  
 که مصلحت آید حکم بر بعضی افراد مصلحت می آید حکم سرفرد مطلقا  
 و این ظاهر است و لا بد از توجه من وجود الموضوع اما محققا فی  
 الخارجیه او معتدرا فالخصیصه او ذهنا فالتامه  
 انما است در قضیه مریخه از سوره و بودن موضوع در خارج  
 محققا اعم از آنکه حال حکم باشد یا قبل از حکم یا بعد از حکم و این قضیه

خارج میگویند مثل کل یا حارقه یا مقدر یعنی تعدد در وجه موضوع  
 کنیم در خارج اعم از آنکه موضوع باشد در خارج مثل کل این  
 حیوان یا موضوع مریخه نباشد در خارج اما بختی باشد که اگر  
 یاقت شود در خارج متصف شود محمول و حکم اکابر یا پس  
 که در قضیه کرده ایم مصلحت باشد مثل کل عشاء طایر اگر چه  
 عشاء مریخه نیست در خارج اما اگر هست شود در خارج  
 متصف خواهد بود بطیران و این حکم اکابر مصلحت خواهد بود  
 قضیه را و این حقیقه میگویند بواسطه آنکه حقیقت قضیه است که متعلق است  
 در علوم یا آنکه تا خارج است در قضیه مریخه از وجود موضوع  
 در ذهن و این قضیه را ذهنی میگویند مثل الان نوع  
 و از این بیان معلوم شد که قضیه خارجی است که حکم کنند  
 در و بر افراد خارجی محققه اعم از آنکه این افراد مریخه  
 باشند در حال حکم یا قبل از حکم یا بعد از حکم و قضیه حقیقه است  
 که حکم کنند در و بر افراد خارجی اعم از محقق بقدر قضیه  
 ذهنی است که حکم کنند در و بر افراد ذهنیه اعتراض  
 کرده اند که همچنانکه اکابر تقاضای وجود موضوع میکند  
 همچنین سلب تقاضای وجود موضوع میکند و در ذهن  
 حوات گفته اند که اگر چه سلب تقاضای وجود موضوع میکند  
 لیکن ايجاب تقاضای وجود میکند که سلب تقاضای آن وجود  
 نمیکند بواسطه آنکه اکابر تقاضای وجود می کند  
 یک وجود حال حکم و از این کار سلب است درین وجود



و یک و دو و دیگر قطع لفظ را حکم بواسطه اکتاف ثبوتی است  
 از برای شئی و ثبوت شئی از برای شئی قریع ثبوت  
 مثبت است و مراد بقول آنکه گفته ایم اکتاف تقاضای وجود  
 موضوع میکنند این وجوب است سلب تقاضای این وجوب میکنند  
 بواسطه آنکه صدق سلب اینجا که بمعنی می باشد که موضوع وجود  
 باشد و محمول از و سلب است باشد همچنانکه انتفاع موضوع باشد  
 پس معلوم شد که سلب تقاضای این وجود میکنند و بدانکه میان  
 قضیه موجه کلیه خارجی و قضیه موجه کلیه جمعه عموم و خصوص  
 من وجه است ماده اجتماع میل کل این حیوان و دیگران  
 از جانب خارجی مثل آنکه فرض کنیم که جمیع اشکال که در خارج  
 موجودند مثلث اند در این هنگام صدق خواهد آمد کل  
 شکل مثلث بحسب الخارج یعنی اینی شکل است در خارج  
 مثلث است در خارج و صدق نخواهد بود کل شکل مثلث  
 بحسب الخفیة یعنی هر چه اگر هست شود در خارج باشد شکل  
 پس از بحثی است که اگر هست شود مثلث خواهد بود  
 بواسطه آنکه میتواند بود که بعضی از اشکال که بعد از این هست  
 شود در خارج مثلث نباشد بلکه مربع باشد پس معلوم شد  
 که کل شکل مثلث خارجی صدق نیست و جمعه صدق نیست  
 و ماده افتراق از جانب حقیقه مثل عتقا و طایر و حیوان معلوم  
 که میان موجه کلیه خارجی و موجه کلیه جمعه عموم و خصوص من وجه  
 پس میان تقضین ایشان که سالبه ضربه خارجی است و سالبه

جزیه حقیقه است مبادی خبری خواهد بود و چنانکه در بحث سلب  
 معلوم شد ماده اجتماع مثل بعضی الا ان لم یسجد ماده  
 افتراق از جانب خارجی مثل بعضی العتقا لم یسجد و ماده  
 افتراق از جانب جمعه مثل بعضی اشکال لم یسجد مثلث تقریری  
 که فرض کنیم که جمیع اشکال در خارج صحیح و مثلث اند  
 و موجه ضربه خارجی از این مطلق است از موجه ضربه جمعه  
 بواسطه آنکه هر گاه که حکم کنیم اکتاف محمول از برای موضوع  
 محققا حکم اکتاف محمول از برای موضوع محققا او مقدرا  
 شده است مثل بعضی الا ان حیوان نیست حسن که هر  
 که حکم کنیم اکتاف محمول از برای موضوع محققا او مقدرا حکم  
 اکتاف محمول از برای موضوع شده باشد مثل بعضی العتقا  
 طایر و حیوان معلوم شد که موجه ضربه خارجی از این مطلق است  
 از موجه ضربه جمعه پس سالبه کلیه خارجی اعم مطلق خواهد بود  
 از سالبه کلیه جمعه بواسطه آنکه تقضی اعم است از تقضی اعم  
 چنانکه در بحث سلب معلوم شد ماده اجتماع لاشی من الا ان  
 سجد ماده افتراق از جانب جمعه مثل لاشی من العتقا طایر  
 و حیوان معلوم شد که سلب جمعی از این **بسیار معدول** و گاه است  
 که می گردانند حرف سلب مثل لا یسجد خبری از خبر قضیه  
 یعنی خبر از موضوع و میگویند این را معدوله الموضوع مثل  
 کل لاشی صا یا خبری از محمول و میگویند این را معدوله  
 المحمول مثل اتحاد لاشی یا خبری از موضوع و محمول میگویند



این را معذرتة الطرفین مثل لاجاد و صرامی مانند او را معذرتة  
 بواسطه آنکه حرف سلب در اصل است از برای سلبی  
 از شئی و چون حرف سلب جزء موضوع محمول است و اراده  
 نموده ایم با سلبی از شئی پس تعدیل کرده ایم  
 از موضوع اصلی خودش مثلاً اراده نموده ایم بقول ما که الحاکم  
 لاجی سلب جی از حاکم بلکه اراده کرده ایم باین قول شایسته  
 لاجی از برای حاکم و اگر حرف سلب جزء محمول است از موضوع  
 یا محمول نشده باشد این قضیه را محضه میگویند و گاه است  
 که سالبه را خاص میگردانند بسم سلبه **فوجه و ما به البیان جته** و گاه است که تصریح میکنند  
 بکیفیت محمول موضوع و این قضیه را موجهه میگویند بواسطه  
 آنکه تصریح بجهت قضیه شده است و آنچه با دست نیان گفته  
 نسبت از جهت میگویند مثلاً ضرورت لا ضرورت و حاکم  
 و لا دوام و تحقیق مقام است که همچنانکه موضوع محمول را  
 وجود در نفس الامر است و وجودی در عقل و وجودی  
 در لفظ همچنین نسبت را وجودی در نفس الامر است و وجودی  
 در عقل و وجودی در لفظ و هر گاه که نسبت قیاس شود  
 در نفس الامر لابد است او را ازین که مستکلف باشد  
 بکیفیتی در نفس الامر پس هر گاه که آن نسبت قیاس شده  
 در عقل عقل اعتبار میکند از برای او کیفیتی خواه این کیفیت  
 موافق کیفیت نفس الامری باشد یا مخالف و هر گاه

که منزه

که مثبت شود در لفظ آورده میشود عبارتی که دلالت میکند بر آن  
 که عقل انرا اعتبار کرده است و همچنانکه موضوع محمول است  
 وجودی است در نفس الامر و در عقل و باین اعتبار کرده  
 اضرأ قضیه معقوله و وجودی است در لفظ و باین اعتبار کرده  
 اضرأ قضیه ملفوظه همچنان که کیفیت است وجودی است  
 در نفس الامر و در عقل و در لفظ و آن کیفیتی که ثابت است  
 مرئیت را در نفس الامر و ده قضیه میگویند و آن کیفیتی که  
 ثابت است مرئیت را در عقل حقه قضیه معقوله میگویند و آن  
 عبارتی که دلالت کند بر آن کیفیتی که حاصل است در ذهن  
 حقه قضیه ملفوظه میگویند مثلاً هر گاه که گوئیم کل انسان حیوان است  
 نسبت حیوان انسان یا شوی خواجه بود در نفس الامر که آن  
 ضرورت است و در عقل و در لفظ پس اگر این کیفیت را  
 با ملفوظه مطابق آن کیفیت نفس الامری است قضیه صافی  
 و الا کاذب بدانکه قضایای موجهه سبب است لیکن آنچه  
 مع اعتبار کرده است انرا مانده است هشت سبب است  
 مرکبه قضیه سببه است که معنی او ايجاب شده پس  
 یا سلب شده پس مثلاً هر گاه که گوئیم کل انسان حیوان  
 بالضروره معنی این قول نیست الا ثبوت حیوانیه از برای  
 انسانیت و هر گاه که گوئیم لاشی من الا انسان بحال فخر  
 معنی این قول نیست الا سلب فخر از انسانیت قضیه مرکبه است  
 که معنی او مرکب شده و از ايجاب سلب مثلاً هر گاه که گوئیم



کل این کتاب لا ادایا معنی این قول اکیاب کتابت است  
 از برای این و سلب کتابت است از این فعل و  
 اکیاب سلب در قفیه مرکبه بر جزء اول است پس اگر جزء  
 اول موضوع است آن قفیه را موضوعه میگویند و اگر جزء اول  
 سالبه است آن قفیه را سالبه میگویند و مقدم و ثانی  
 قضایای سلبه را بر قضایای مرکبه توسط آنکه قفیه سلبه  
 جزء قفیه مرکبه است و هر چه مقدم است بر کل طبعا پس  
 مقدم داشت ذکر آن موافق نشود و وضع طبع را و گفت  
 فان كان الحكم بضرورة انبسته مادام ذات الموضوع بوجود یعنی پس اگر  
 باشد حکم در قفیه بضرورة نسبت محمول از برای ذات  
 موضوع مادامی که ذات موضوع موضوع باشد این قفیه را  
 ضروریه مطلقه میگویند اما ضروریه جبراً بواسطه آنکه مثل است  
 بر ضروریه یعنی استحالة انعکاس نسبت محمول موضوع  
 و اما مطلقه جبراً بواسطه آنکه مقدم نیست ضروریه بوضع یا دقتی  
 او مادام و صفة مشروطة عامه یا آنکه حکم کرده شود بضرورة  
 نسبت مادامی که ذات موضوع متصف باشد بصفة  
 موضوع یعنی در جمیع اوقات وصف و این قفیه را مشروطة  
 عامه میگویند اما مشروطة جبراً بواسطه آنکه مشتمل بر شرط  
 وصف و اما عامه جبراً بواسطه آنکه اعم است از شرط عامه  
 چنانچه معلوم خواهد شد و مشروطة مادام الوصف اعم  
 از ضروریه است بواسطه آنکه هرگاه که محمول ضروری الثبوت

ضروریه مطلقه

باشد یا ضروری السلب در جمیع اوقات ذات ضروری الثبوت  
 یا ضروری السلب خواهد بود در جمیع اوقات وصف بواسطه آنکه  
 جمیع اوقات وصف بعضی از اوقات ذات است نه بعضی  
 که هرگاه که ضروری الثبوت یا ضروری السلب باشد در جمیع  
 اوقات وصف ضروری الثبوت باشد یا ضروری السلب  
 در جمیع اوقات ذات چه شاید که در بعضی اوقات ذات  
 که اوقات وصف نیست نه ضروری الثبوت باشد و نه ضروری  
 السلب مثلاً هرگاه که صادق باشد کل کتاب خوان بالضرورة  
 صادق خواهد بود کل کتاب خوان بالضرورة مادام کتاباً  
 و صادق است که کل منخف مظلم بالضرورة مادام منخف صادق  
 کل منخف مظلم بالضرورة بواسطه آنکه در بعضی اوقات ذات  
 منخف مظلم نیست بل که مضی نیست مثل وقت ترس و بد آنکه  
 مشروطة عامه را بر معنی دیگر اطلاق میکنند یعنی بر قفیه  
 که حکم کرده باشند در و بضرورة نسبت محمول از برای  
 ذات موضوع بشرط آنکه وصف موضوع را دخل در ضرورت  
 باشد و میان مشروطة عامه باین معنی یعنی بشرط وصف  
 و میان مشروطة عامه بمعنی اول یعنی مادام الوصف عموم  
 و خصوصی من وجه است ماده جماع در قفیه است که حکم کرده  
 باشند در و بضرورة ثبوت محمول از برای ذات موضوع  
 در جمیع اوقات وصفی که آن وصف ضروری باشد ذات  
 موضوع را در وقت اتفاق و دخل داشته باشد در حق



ضرورة مثل كل منخف مظلم، بالضرورة الشرط كونه منخفا صاهق  
 واین ظاهر است و فی وقت کونه منخفا نیز صاهق است بواسطه  
 آنکه انحناف قمر اضروری است در وقتی که آن قمر حیلولة  
 پس اطلاق نیز در آن وقت ضروری خواهد بود و ماده  
 اقتراف از جانب مشروطه عامه بشرط وصف مثل کاتب  
 متحرک الاصلایع بالضرورة بشرط کونه کاتب صاهق است  
 و فی وقت کونه کاتب صاهق نیست بواسطه آنکه کتابتی که شرط  
 تحقق ضرورت است ضروری ذات کاتب نیست در هیچ  
 وقتی اگر چه وقت کتابت باشد بواسطه آنکه ممکن است  
 کاتب را درین وقت که خواب کند پس تحرک الاصلایع  
 نیز ضروری نخواهد بود درین وقت و ماده اقتراف از جانب  
 مشروطه مادام الوصف مثل کاتب حیوان بالضرورة  
 مادام کاتب صاهق است بشرط کونه کاتب صاهق نیست  
 بواسطه آنکه کتابت داخلی ندارد در تحقق حیوانیت **و این وقت**  
**معین و وقت مطلق** یا آنست که حکم کرده میشود ضروری نیست  
 محمول از برای موضوع در وقت معین از اوقات مجموع  
 و این قضیه را وقتیه مطلقه میگویند اما وقتیه جبر بواسطه اعتبار  
 تعین وقت در و اما مطلقه جبر بواسطه عدم تعین اوقات و بلازم  
 یا بالضرورة و وقتیه مطلقه اعم است از شرط عامه بواسطه  
 آنکه هر گاه که حکم کرده شود ضروری ثبوت محمول بالضرورة  
 سلب محمول در جمیع اوقات و وصف حکم کرده شده است

ضروری ثبوت بالضرورة سلب در وقت معین بواسطه آنکه  
 وقت وصف وقت معین است و لازم نیست که هر گاه  
 حکم کرده شود ضروری ثبوت بالضرورة سلب در وقت  
 معین حکم شده باشد در جمیع اوقات و وصف نباید که وقت  
 معین غیر اوقات و وصف باشد مثل کل قمر منخف بالضرورة  
 وقت حیلولة الارض علیه و این تمس که حکم کرده ایم ضروری  
 ثبوت محمول که انحناف است از برای موضوع که قمر کتابت  
 در وقت معین که حیلولة الارض است و این غیر وقت  
 و وصف است پس قصه وقتیه صاهق باشد و بشرط عامه  
 صاهق نباشد بواسطه آنکه انحناف ضروری قمر نیست  
 در وقت و وصف قمر نیست و الا لازم می آید که دائما  
 قمر منخف باشد و ماده جمیع مثل کاتب حیوان فی وقت  
 معین صاهق نیست که آن وقت کتابت است و ماده کتابت  
 نیز صاهق است چه معلوم شد که وقتیه مطلقه اعم است  
 از شرط عامه و بشرط عامه اعم است از ضروری  
 و اعم از اعم از شیء اعم از آن شیء است پس وقتیه مطلقه  
 اعم از ضروری باشد **و این معین و وقتیه مطلقه** یا آنست که حکم کرده  
 در قضیه ضروری ثبوت محمول بالضرورة سلب محمول در وقت  
 غیر معین از اوقات وجود موضوع و این قصه را منته مطلقه  
 میگویند اما منته جبر بواسطه آنکه عدم تعین وقت در و  
 و اما مطلقه جبر بواسطه عدم تعین اوقات و بلازم بالضرورة



و منشیه مطلقه اعم است از وقتیه مطلقه بواسطه بواسطه آنکه  
 که حکم کنند ضرورت نسبت در وقت معین حکم شده است  
 ضرورت نسبت در وقت تا و این ظاهر است و لازم است  
 که هرگاه که حکم کنند ضرورت نسبت در وقت ما حکم  
 شده باشد ضرورت نسبت در وقت معین مثل کل آن  
 متضمن بالضرورت و وقت که ما حکم کرده ایم ضرورت نسبت  
 در وقت معین، و ده خلع مثل کل قمر متخفف قبل جلیوله  
 صادق است و وقت ما نیز صادق است و چون معلوم شد  
 که منشیه مطلقه اعم است از وقتیه مطلقه و وقتیه مطلقه اعم  
 از منشیه و طبعاً پس منشیه مطلقه اعم خواهد بود از منشیه و طبعاً  
 عام و چون شرط اعم است از ضرورتیه پس منشیه مطلقه  
 نیز اعم خواهد بود از ضرورتیه و بدو اما ما دام لذات فدا نه  
 مطلقه او بدو اما عطف است بر قول او که ضرورتیه نسبت  
 یعنی پس اگر باشد حکم در قضیه بدو اما نسبت ما دامی که در  
 موضوع موجود باشد آن قضیه را و اما مطلقه می گویند اما  
 و این صراحت بواسطه آنکه منشیه است بر معنی دوام یعنی استمرار  
 ثبوت محمول بلب محمول از برای موضوع مطلقه صراحتاً  
 بواسطه آنکه مقصد نیست دوام لفظی یا وقتی و اما مطلقه  
 اعم مطلق است از ضرورتیه مطلقه بواسطه آنکه هرگاه که نسبت  
 مستحیل الانعکاس باشد و ای می خواهد بود و لازم نیست  
 که هرگاه که نسبت دایمی باشد مستحیل الانعکاس باشد  
 که کل

ضرورت ثبوت با ضرورت سلب در وقت معین بواسطه آنکه  
 وقت و صف وقت معین است و لازم نیست که هرگاه که حکم  
 کرده شود ضرورت ثبوت با وجه سلب در وقت معین حکم شده  
 باشد در جمیع اوقات و صف باشد که وقت معین غیر از وقت  
 باشد مثل کل قمر متخفف با ضرورت وقت جلیوله الارض منیه  
 و این الشمس که حکم کرده ایم ضرورت ثبوت محمول که انخاف  
 از برای موضوع که قمر است در وقت معین که جلیوله الارض است  
 و این غیر وقت و صف است پس قضیه صادق باشد و شرط  
 عامه صادق نیست بواسطه آنکه انخاف ضروری قمر نیست در وقت  
 و صف قمر نیست و الا لازم می آید که دائماً قمر متخفف باشد و اما ده  
 خلع مثل کل کاتب حیوان فی وقت معین صادق است که آن  
 وقت کلیه است و ما دام کاتب صادق است چون معلوم شد که وقت  
 مطلقه اعم است از منشیه و طبعاً عام و منشیه مطلقه اعم است از منشیه  
 و اعم اعم از منشیه اعم از آن شیئی است پس وقتیه مطلقه اعم از منشیه  
 باشد  
 ثبوت محمول با ضرورت سلب محمول در وقت غیر معین از اوقات  
 و جو موضوع و این قضیه را منشیه میگویند اما منشیه صراحتاً بواسطه  
 عدم تعیین وقت در و اما مطلقه صراحتاً بواسطه عدم تعیین اوقات  
 بلا دوام یا ضرورتیه منشیه مطلقه اعم است از وقتیه مطلقه  
 بواسطه آنکه هرگاه که حکم کنند ضرورت نسبت در وقت معین  
 حکم شده است ضرورت نسبت در وقت تا و این ظاهر است



و لازم نیست که هرگاه که حکم کند ضرورت است در وقت ماکم  
 شده باشد ضرورت نسبت در وقت معین مثل کل انسان منقش  
 با فرد در وقت ماکم کرده ایم ضرورت نسبت در وقت ماکم  
 و حکم کرده ایم ضرورت نسبت در وقت معین ماکم در وقت ماکم  
 کل قمر مخفف وقت اخیلوت صبا دق است و وقت ماکم صبا دق  
 و چون معلوم شد که مشعر مطلق اعم است از وقتیه مطلقه  
 و وقتیه مطلقه اعم است از شرط عامه پس مشعر مطلقه اعم خواهد بود  
 از شرط عامه و همیشه شرط عامه اعم است از ضرورتیه پس مشعر  
 مطلقه اعم خواهد بود از ضرورتیه  
 او بدامها عطف است بر قول او که ضرورت النسبه معنی پس اگر  
 باشد حکم در وقتیه بدوام نسبت ماکم که ذات موضوع مخفف  
 باشد آن نصیه را دائمه مطلقه میکنند اما دائمه جزا بواسطه آنکه  
 مشتمل است بر معنی دوام یعنی استمرار شتو مخمول بهلج محمول  
 از برای موضوع و اما مطلقه جزا بواسطه آنکه مقید است دوام  
 بوصف ماقبی و دائمه مطلقه اعم مطلق است از ضرورتیه مطلقه بواسطه  
 آنکه هرگاه نسبت تحمل الانفکاک باشد دائمی خواهد بود لازم  
 که هرگاه که نسبت دائمی باشد تحمل الانفکاک باشد چنانچه  
 که ممکن الانفکاک باشد و هرگز منفک نشود مثل حرکت فلک  
 که ممکن الانفکاک است از فلک اما دائمی است فلک را  
 پس صبا دق خواهد بود که کل فلک متحرک دائما و صبا دق نسبت کل  
 متحرک بالفرد و اعم من وجه است از شرط عامه بواسطه

آنکه صبا دق می بیند در ماده کل انسان حیوان و صبا دق می بیند  
 بدون شرط عامه در ماده کل فلک متحرک صبا دق می بیند  
 عامه بدون دائمه در ماده کل مخفف مطلق و همچنین اعم من وجه است  
 از وقتیه مطلقه و مشعر مطلقه بواسطه آنکه صبا دق می بیند در ماده  
 کل انسان حیوان و صبا دق می آید دائمه بدون انسان در ماده  
 که خالی باشد از ضرورت ذاتی و وصفی مثل کل فلک متحرک صبا دق  
 می آید وقتیه مطلقه و مشعر بدون دائمه در ماده که خالی باشد ضرورت  
 از دوام بحسب ذات مثل کل مخفف مطلق او مادام الوصف فرقی عامه  
 با آنکه باشد حکم در وقتیه بدوام نسبت ماکم الوصف لغیر دائمی است  
 موضوع متصف باشد بوصف عنوانی و این قفیه را عرفیه عامه  
 میگویند اما عرفیه را بواسطه آنکه اهل عرف میفهمند این معجز را  
 از سلبه کاهی که ذکر کنند جنت را مثلا هرگاه که گوئیم لا شئ من النعم  
 بمستفیض اهل عرف میفهمند ازین قول سلب استیفاط از ذات اعم  
 ماکم که متصف باشد بصفت نوم چنانچه کردند این معجز را  
 از عرف نسبت دارند او را بعرف و عرفیه پس گفتند و اما  
 عامه بواسطه آنکه اعم است از عرفیه خاصه چنانکه معلوم خواهد شد  
 و عرفیه عامه اعم است از ضرورتیه و مشروط عامه و دائمه و وقتیه  
 بواسطه آنکه صبا دق می بیند در ماده کل انسان حیوان و صبا دق  
 می آید عرفیه بدون انسان و در کل کاتب متحرک الاصلایع  
 مادام کاتب لا دائما و اعم من وجه است از وقتیه و مشعر  
 بواسطه آنکه صبا دق می بیند در ماده کل انسان حیوان و صبا دق می بیند



عرفیه بدون ایشان در ماده کل کاتب متحرک الاصابع ما دام کتاب  
 و صفاق می آیند ایشان بدون عرفیه در ماده کل قمر مخف  
**او بفعلیتها فطلقه عامه** او بفعلیتها عطف است بر قول او که او  
 بدوامها یعنی پس اگر شد حکم در قضیه فعلیت نسبت بسبب  
 مطلقه عامه میگویند اما مطلقه چرا بواسطه آنکه هرگاه که قضیه اطلاق  
 کرده اند و مقید است حتی بجهت از دوام و ضرورت و لا دوام  
 و لا ضرورت فهمیم شود از فعلیت نسبت بسبب جمع مفهوم قضیه  
 مطلقه است منبیه اند او را به معنی و اما عامه چرا بواسطه آنکه  
 اعم است از وجود و لا ضرورتیه چنانکه معلوم خواهد شد و مطلقه  
 اعم از سبب است بواسطه آنکه هرگاه نسبت در معنی  
 یا دائمی باشد فعلیت نسبت خواهد بود و لازم نیست که هرگاه  
 فعلیت نسبت ضروری یا دائمی باشد و این ظاهر است و مراد  
 فعلیت نسبت نسبی است در احد از منتهی **او بعد مفرود**  
**خلافاً لما تمکده عامه** یا است که شد حکم در قضیه عدم ضرورت خلاف  
 که مذکور است در قضیه غیر اگر شد حکم در قضیه ایجاب خواهد  
 مفهوم مکان سلب ضرورت سلب بواسطه آنکه نسبت مذکور است  
 در قضیه ایجاب و خلاف اولی است و اگر شد حکم در قضیه  
 سلب عام مفهوم مکان سلب ضرورت ایجاب بواسطه  
 آنکه نسبتی که مذکور است در قضیه سلب است و خلاف سلب  
 ایجاب است مثلاً هرگاه که گوئیم کل رجا حاره بالامکان العام  
 اوجین میشود که سلب حرارت ازنا ضروری نیست و هرگاه که گوئیم

لاشی

لاشی من النار حارة بالامکان العام معنی اوجین میشود که ایجاب حرارت  
 من نار ضروری نیست و این قضیه را ممکنه عامه میگویند اما ممکنه  
 بواسطه آنکه مشتمل است بر معنی مکان که سلب ضرورت و اما  
 عامه چرا بواسطه آنکه اعم است از ممکنه خاصه چنانکه معلوم شود  
 و ممکنه عامه اعم است از مطلقه عامه بواسطه آنکه هرگاه که صفاق آید  
 ایجاب بالفعل پس لا اقل صفاق خواهد بود ایجاب که سلب  
 ضروری نیست و سلب ضروری سلب مکان است یا نسبت  
 هرگاه که صفاق آید ایجاب بالفعل صفاق خواهد بود ایجاب  
 بالامکان و لازم نیست که هرگاه که صفاق آید ایجاب بالامکان  
 صفاق آید ایجاب بالفعل بواسطه آنکه حاضر است که ایجاب  
 ممکن باشد و هرگز واقع نشد مثل عفا و طایر و همچنین هر  
 که صفاق آید سلب بالفعل صفاق می آید لا اقل بلکه ایجاب  
 ضروری نیست و سلب ضرورت ایجاب مکان سلب است  
 پس هرگاه که صفاق آید سلب بالفعل صفاق می آید سلب  
 بالامکان و لازم نیست که هرگاه که صفاق آید سلب بالامکان  
 صفاق آید سلب بالفعل بواسطه آنکه حاضر است که سلب ممکن  
 باشد و هرگز فعل نیاید که لا شی من الفلک بمنحرف خون  
 معلوم شد که ممکنه عامه اعم است از مطلقه عامه و مطلقه عامه اعم است  
 از باقی قضایا سبب که ممکنه عامه اعم است از مطلقه عامه  
**بنا** یعنی این قضایا که مذکور شد قضایا سبب است که متغیرند  
 نزد اهل صناعت و بحث کرده اند اهل صناعت از حکم ایشان



و بعضی از قضایا بسبب است که آنرا اعتنا کرده اند بجهت ارجاع  
 ایشان کرده اند بخانه در باب تحقیق معلوم خواهد شد چون  
 فارغ شد از احکام شرط شروع کرد در مکررات گفت  
**قد بقیه العاقلان والوفیان المطلقان بالله ودام الله فی المنزه**  
**الخاصة والوفیه المذمومة**  
 و عریفه عامه و قوتینان مطلقان یعنی وقتیه مطلقه و منتهی مطلقه  
 بلا دوام ذاتی یعنی بلا دوام کسب ذات پس میانند شرط  
 که مقید است بلا دوام ذاتی شرط خاصه اما مشروط بر اوست  
 آنکه مشتمل است بر شرط وصف چنانکه معلوم شد و اما خاصه  
 بواسطه آنکه اخص است از شرط عامه و میانند عریفه عامه  
 که مقید است بلا دوام ذاتی عریفه خاصه اما عریفه بر اوست  
 ما خود است از عرف چنانکه معلوم شد و اما خاصه بر اوست  
 آنکه اخص است از عریفه عامه و می نهند وقتیه مطلقه را که مقید  
 بلا دوام ذاتی وقتیه کذب قید مطلقه عیب است بقید میانند  
 منتهی مطلقه را که مقید است بلا دوام ذاتی منتهی کذب  
 قید مطلقه عیب است بقید بلا دوام اما مشروط خاصه  
 مثل کل منخف مظلم ما دام منخفا لا دایما ترکب از شرط  
 عامه موجه است که جزء اول است و از سالبه مطلقه غیر  
 منخف بمظلم الفعل که مفهوم لا دوام است بواسطه آنکه  
 هرگاه که اجاب محمول از برای موضوع دائمی نباشد اجاب  
 متحقق نخواهد بود در جمیع اوقات و هرگاه که اجاب متحقق

نیل

نباشد در جمیع اوقات سلب متحقق خواهد بود فی الجمله و این منبر  
 سالبه مطلقه عامه است که از لا دوام مفهوم میگردد و اما مشروط  
 خاصه سالبه مثل لاشی من المنخف منخفی ما دام منخفا لا دایما  
 ترکب و از مشروط عامه سالبه است که آن جزء اول است  
 و از موجه مطلقه عامه که آن جزء ثانی است بواسطه آنکه هرگاه  
 که سلب محمول از موضوع دائمی نباشد سلب متحقق نخواهد بود در  
 اوقات و هرگاه که سلب متحقق باشد در جمیع اوقات اجاب  
 متحقق خواهد بود فی الجمله و این منخف مطلقه عامه است که لا دوام  
 اشارت بآن نسبت میانند مشروط خاصه و ضروریه و دایم  
 میانند کلی است اما میانند مشروط خاصه و دایم بواسطه آنکه  
 مشروط خاصه مقید است بلا دوام کسب ذات و دایم دوام  
 کسب ذات است و دوام کسب ذات و لا دوام کسب ذات  
 میانند یکدیگرند میانند کلی و اما میانند مشروط خاصه و ضروریه بواسطه  
 آنکه حکم کرده ایم در ضروریه ضرورت کسب ذات و ضرورت  
 کسب ذات اخص است از دوام کسب ذات پس دوام  
 کسب ذات اعم باشد بقیض اعم که لا دوام کسب ذات است  
 میان عین اخص است که ضرورت کسب ذات است میانند کلی  
 پس مشروط خاصه میان ضروریه باشد میانند کلی مشروط خاصه  
 اخص مطلق است از مشروط عامه بواسطه آنکه مشروط خاصه  
 عامه است بقید لا دوام و مقید اخص است از مطلق و چون معلوم  
 که مشروط خاصه اخص است از مشروط عامه و مشروط عامه اخص



از باقی قضایا یعنی وقتی مطلقه و مشتبه مطلقه عرفیه عامه مطلقه عامه ممکنه  
 پس شرط خاصه اخفی باشد از باقی قضایا بواسطه آنکه اخفی  
 از اخفی از شئی اخفی از آن شئی است و اما عرفیه خاصه ممکنه  
 کل کاتب متحرک الاصابع، دام کاتب لا دائما ترکیب او از عرفیه  
 مرجیه است که آن خبر از اوست و از سالبه مطلقه عامه یعنی لا شئی  
 من الکاتب متحرک الاصابع بالفعل که لا دوام شارت است  
 آن عرفیه خاصه سالبه مثل لا شئی من الکاتب کس الاصابع دام  
 کاتب لا دائما ترکیب او از سالبه عرفیه عامه است که آن خبر از او  
 از موجه مطلقه عامه غیر کل کاتب کس الاصابع بالفعل، دام  
 اشارت بان تفصیلی که در شرط خاصه معلوم شد و عرفیه خاصه  
 اعم است از شرط خاصه بواسطه آنکه هرگاه که صبارق آید  
 ضرورت بحسب صوف لا دائما صبارق می آید دوام بحسب  
 وصف لا دائما مثل کل منخف مظلم، دام منخف لا دائما و لازم  
 نیست که هرگاه صبارق آید دوام بحسب صوف لا دائما صبارق  
 آید ضرورت بحسب وصف لا دائما مثلاً صبارق است دائماً کل  
 کاتب متحرک الاصابع، دام کاتب لا دائما و صبارق نیست الفرو  
 کل کاتب متحرک الاصابع، دام کاتب لا دائما بواسطه آنکه  
 حرکت اصابع ذات کاتب را در هیچ وقت ضروری نیست  
 اگر چه وقت گمانت باشد چنانکه معلوم شد و عرفیه خاصه مباین  
 دائمه است تباین کلی بواسطه آنکه عرفیه خاصه مقید است لا دوام  
 بحسب ذات و لا دوام بحسب ذات مباین دوام بحسب ذات

و ضرورت بحسب ذات تباین کلی چنانکه گذشت و اعم من وجه است  
 از وقتی مطلقه و مشتبه مطلقه و مشتبه عام بواسطه آنکه صبارق  
 می آید در ماده کل منخف مظلم و صبارق می آید عرفیه خاصه بدون  
 ایشان در ماده کل کاتب متحرک الاصابع و صبارق می آید  
 ایشان بدون عرفیه خاصه در ماده کل است ان عنوان اخفی  
 مطلق است از عرفیه عام بواسطه آنکه عرفیه خاصه عرفیه عامه است  
 باقی لا دوام و مقید اخفی است از مطلق و چون معلوم شد که عرفیه  
 خاصه اخفی است از عرفیه عام و عرفیه عامه اخفی است از مطلقه عامه  
 و ممکنه عام پس عرفیه خاصه اخفی باشد از مطلقه عامه و ممکنه عامه و اما  
 وقتی موجه مثل کل قمر منخف و قمر حیلولة الارض منبه و منبه  
 لا دائما ترکیب او از وقتی مطلقه موجه است که آن خبر از او  
 و از سالبه مطلقه عام یعنی لا شئی من القمر منخف بالفعل که لا دوام  
 اشارت بان و اما وقتی سالبه مثل لا شئی من القمر منخف  
 وقت الترمیع لا دائما ترکیب او از سالبه و وقتی مطلقه است  
 که آن خبر از اوست و از موجه مطلقه عام یعنی کل قمر منخف بالفعل  
 که لا دوام شارت است بان و وقتی اخفی من وجه است از عرفیه  
 خاصه بواسطه آنکه صبارق می آید در ماده کل منخف مظلم  
 و صبارق می آید عرفیه خاصه بدون وقتی در ماده کل کاتب  
 متحرک الاصابع و صبارق می آید وقتی بدون عرفیه خاصه در  
 کل قمر منخف و قمر حیلولة الارض منبه و منبه لا دائما  
 و اعم مطلق است از شرط خاصه بواسطه آنکه هرگاه که صبارق



آید ضرورت بحسب صوفی لادائما صفاق می آید ضرورت در وقت  
 معین لادائما بواسطه آنکه وقت صوفی وقت معین است  
 مثل کل مخفف مظلم و لازم نیست که هرگاه که صفاق باشد  
 ضرورت در وقت معین لادائما صفاق باشد ضرورت  
 در وقت صوفی چیست باید که آن وقت معین غیر وقت  
 و صوفی باشد مثلا کل قمر مخفف وقت جلوتی الارض منه  
 و بین الشمس لادائما صفاق است و صفاق نیست کما قمر

از ساله منتهیه مطلقه است که آنقدر است و از روزه مطلقه عامه  
 لیکن این منتهی بالفعل که لادائما است بآن منتهیه  
 اعم مطلق است از وقتیه بواسطه آنکه هرگاه که صفاق آید ضرورت  
 در وقت معین لادائما صفاق می آید ضرورت در وقت  
 لادائما عکس نیست و نسبت مشهوره بباقی قضایا همچون  
 نسبت وقتیه است بباقی قضایا الا نسبت او بوقتیه مطلقه  
 بواسطه آنکه اعم من وجه است از وقتیه مطلقه بخلاف وقتیه که خاص



ايجاب سلب ضرورت ايجاب مکان مع سالبه است و اما وجود  
 لا ضروری سالبه مثل لاشی من الانسان کما تب لا بالضرورة  
 ترکیب او از مطلقه سالبه عامه است که انچه اولست و از موجه  
 ممکنه عامه که از لا ضرورت مفهوم میگردد یعنی کل انسان  
 کاتب بالامکان العام بواسطه آنکه هرگاه که سلب محمول  
 از موضوع ضروری نباشد متحقق خواهد بود سلب ضرورت  
 سلب سلب ضرورت سلب مکان مع موجهه است و وجودیه  
 لا ضروریه اعم مطلق است از خاصیتان و وقتیان بواسطه  
 آنکه هرگاه که صادق آید ضرورت کجب وصف یا دو حکم  
 وصف یا ضرورت در وقت معین یا ضرورت در وقت  
 لا دائما صادق خواهد بود فعلیه نسبت لا بالضرورة و عکس  
 و این ظاهر است و مابین ضروریه است بواسطه نقد او  
 بلا ضرورت و اعم من وجه است از دائمه بواسطه آنکه صادق  
 می آید در ماده دوامی که خالی است از ضرورت مثل کل  
 فلک متحرک و صادق می آید و دائمه بدون او در ماده ضروری  
 مثل کل انسان حیوان و صادق می آید و وجودیه لا ضروریه بدون  
 در ماده لا دوام ذاتی مثل کل انسان کاتب لا بالضرورة  
 و همچنین اعم من وجه است از خاصیتان و وقتیان بواسطه  
 آنکه صادق می آید در ماده مشروطه خاصه مثل کل منخف  
 مطلق و صادق می آید ایشان بدون وجودیه لا ضروریه در  
 ضروریه مثل کل انسان حیوان و صادق می آید وجودیه لا ضروریه

بدون ایشان در ماده لا دوام کجب وصف مثل کل انسان کاتب  
 لا بالضرورة و این مطلق است از مطلقه عامه و ممکنه عامه و این هر  
 دو بالادوام **الف لا یسجد الوجوه** یعنی کاتب است که تمسک یزند  
 مطلقه عامه را لا دوام ذاتی پس می نمایند او را وجودیه لا دائمه اما  
 وجودیه خفا که کشت و اما لا دائمه بواسطه آنکه خفا تا فی مطلقه عامه است  
 و لا دوام ایشان رتت بان خفا که معلوم خواهد شد و اما وجودیه  
 لا دائمه موجهه مثل کل انسان کاتب لا دائما ترکیب از موجهه  
 عامه است خفا که جزء اول است و از سالبه مطلقه عامه که لا دوام رتت  
 آن بواسطه آنکه ايجاب محمول از برای موضوع هرگاه که دائمی باشد  
 متحقق خواهد بود سلب فی الجملة و سلب فی الجملة اطلاق مع سالبه  
 و اما وجودیه لا دائمه سالبه مثل لاشی من الانسان کما تب لا در  
 ترکیب او از سالبه مطلقه عامه است که انچه اولست و از موجهه  
 مطلقه عامه که لا دوام ایشان رتت بان بواسطه آنکه هرگاه که سلب  
 محمول از موضوع دائمی نباشد متحقق خواهد بود ايجاب فی الجملة  
 و ايجاب فی الجملة اطلاق مع موجهه است و وجودیه لا دائمه نفس  
 مطلق است از وجودیه لا ضروریه بواسطه آنکه هرگاه که متحقق باشد  
 فعلیه نسبت لا دائما متحقق خواهد بود فعلیه نسبت لا بالضرورة و مثل  
 کل انسان کاتب لا دائما و عکس نیست در ماده دوام خالی از ضرورت  
 مثل کل فلک متحرک لا بالضرورة صادق است و لا دائما صادق  
 نیست بواسطه آنکه صرکه فلک را دائمی است بر عزم و اعم مطلق  
 از خاصیتان و وقتیان و اعم من وجه است از خاصیتان و وقتیان



بان سانی که گذشت در وجودیه لازم و دریه و میان ضرورتیه و دائمیست  
 بواسطه تعید او بلا دوام و شخص مطلق است از مطلق عامه و ممکنه  
 و این ظاهر است **و قد بقیه المکنه العامه بلا ضرورته الجانب الموافق**  
**البی و بسی المکنه الخاصه** یعنی در آنست که مقید به از مکنه عامه را جانب  
 موافق نیز خیاجه مقید به از جانب مخالف میباشد و اینست که در مکنه  
 خاصه اما مکنه را بواسطه آنکه مثل است بر معنی مکان و اما خاصه  
 چرا بواسطه آنکه از حق است از مکنه عامه مثلا هرگاه که گوئیم کل آن  
 کاتب بالامکان الخاص یا لاشی من الان ان کاتب بالامکان  
 الخاص معنی او چنین میشود که سبب کثرت از انان در کثرت  
 این را ضروریست پس هیچ فرقی نیست میان مکنه  
 خاصه و مکنه عامه و معنی فرقی که نه اند میان مکنه خاصه  
 و سالبه مکنه خاصه باین که در مکنه خاصه اکابر صریح است و  
 و در سالبه عکس و مکنه عامه مطلق است از باقی مرکبات  
 و این ظاهر است و میان ضروریه است بواسطه آنکه حکم کردیم  
 در و سلب ضرورت از طرفین و اعم من وجه است از دائمی  
 و عامتان و قتیان مطلقان بان بانی که گذشت در وجودیه لازم و  
 و وجودیه لازمیه و همچنین اعم من وجه است از مطلق عامه بواسطه آنکه  
 صانع می آید در وجودیه لازم و دریه و صانع می آید مطلق عامه و در  
 مکنه خاصه در مکنه ضروریه و صانع می آید مکنه خاصه بدون مطلق  
 جایی که ممکن نیست مثل کل عتقا، طایفه و از حق مطلق است از مکنه  
 عامه و این ظاهر است **و قد بقیه المکنه العامه بلا ضرورته الجانب الموافق**

**و لا ضرور و لا مکنه عامه من نفس المکنه الخاصه**  
 یعنی این قضایای سببه که مذکور شد مرکبات اند بواسطه آنکه  
 لا دوام در ایشان است از جهت مطلق عامه و لا ضرورت مکنه عامه  
 معلوم شد که در حالتی مخالف باشند این مطلق عامه و مکنه عامه  
 و موافق باشند در کثرت مر آن قضیه را که مقید شده است بان  
 یعنی آن قضیه اگر موجه باشد مطلق عامه و مکنه عامه سالبه باشند و اگر آن  
 قضیه سالبه باشد مطلق عامه و مکنه عامه موجه باشند و اگر آن قضیه  
 مطلق عامه و مکنه عامه نیز کلیه باشند و اگر ضربه جزئیه **فصل الشرطیه**  
**مفصله ان حکم بها بمبوت نسبت به لفظ امری اولیقه عینا و بدیه**  
**ان کماله انک علقه و الا فاقا بقیه** قبل ازین معلوم شد که شرطیه است  
 که حکم کرده باشند در و مبوت شیئی از برای شیئی پس شرطیه از برای  
 شیئی و این شرطیه بر دو قسم است متصده و منفصله متصده است  
 که حکم کرده باشند در و مبوت نسبتی بر تقدیر نسبتی دیگر سلب  
 نسبتی بر تقدیر نسبتی دیگر و شرطیه منفصله بر دو قسم است لزومیه  
 و اتفاقیه لزومیه است که میان مقدم و تاالی از علاقه باشد و علاقه  
 امری را گویند که سبب او مقدم متلزم تاالی باشد حزن علیه  
 و تصایف علیه عبارت از آنست که مقدم علیه تاالی باشد یا مقدم  
 معلول تاالی باشد یا مقدم و تاالی هر دو معلول علت تاالی باشند  
 و این که مقدم علت تاالی باشد مثل ان کانت الشمس طالعه فالنهار  
 موجود که الشمس طالعه مقدم است و النهار موجود تاالی است و طلوع  
 علت وجود النهار است و در سبب مقدم معلول تاالی باشد مثل ان



آنها موجود و افالشمس طلعه وجودها که مقدم است معلول طلوع  
 شمس است که تالی است و اینکه مقدم و تالی هر دو معلول علت تالی  
 باشند مثل آن که آنها موجود و افالشمس طلعه مضمی که آنها موجود  
 و العالم مضمی تالی است و این مقدم و تالی هر دو معلول علت تالی اند  
 که آن الشمس طلعه است و هرگاه که مقدم علت تالی باشد مستلزم تالی  
 خواهد بود بواسطه آنکه هرگاه علت فعل آید معلول فعل می آید بقیوم  
 هرگاه معلول تالی باشد لازم خواهد داشت تالی را بواسطه آنکه  
 هرگاه که معلول فعل آید علت نیز فعل می آید و همچنین اگر مقدم  
 و تالی هر دو معلول علت تالی باشند مقدم لازم خواهد داشت  
 تالی را بواسطه آنکه هرگاه که مقدم فعل آید علت فعل خواهد آمد  
 بواسطه آنکه هرگاه که معلول فعل آید علت نیز فعل می آید و هر  
 که علت فعل آید تالی نیز فعل می آید بواسطه آنکه معلول معلول معلول است  
 و علت که فعل آید معلولش نیز فعل می آید و اما تضایف  
 میان دو شئی است که از تعقل کل واحد تعقل دیگری لازم آید  
 مثل که هرگاه که مقدم تضایف تالی باشد مستلزم  
 تالی خواهد بود مثل آن که زید اباعمر و کان عمرو ابنه و اینکه مذکور  
 اقلام لزومیه بود و اگر احتیاج نباشد یعنی میان مقدم  
 و تالی علاقه نباشد این را اتفاقه میگویند مثل آن که الان  
 ناطقا فاطما را تهنیت میکنم یا علی باشد لازم ندارد که  
 تهنیت باشد لیکن بطریق اتفاق واقع شده است که در جمیع  
 اوقات که این ناطق است صحرا را تهنیت و بعضی بقیوم

اعتراف

اعتراف کرده اند که اگر اراد و جو علاقه در لزومیه و عدش در اتفاقه  
 وجود و عدم علاقه در نفس الامر مراد است لزومیه کاذبه و اتفاقه  
 کاذبه بیرون میرود و اگر مراد است که عهت ساز این کس باشد  
 قسمی ثالث که آنرا مطلقه گویند می ماند چرا که اگر عهت با علاقه  
 کنند لزومیه باشد و اگر عهت با عدم لزوم نماید اتفاقه  
 باشد و اگر عهت با عدم را قید کنند او را مطلقه میگویند **مقدم**  
**ان حکمها بنیانها است و اما بنیانها صدق و کذب و بی تحقیق و صدق**  
**فقط تالی است و اما فقط تالی از کل منها عاوده ان کان**  
**الانسان لایست با این و اما فاطمه** منفصل است  
 که حکم کرده شود در وی نیانی در نسبت لایست ثانی در نسبت در حق  
 و کذب و این را حقیقه میگویند ثانی در نسبت که صدق و کذب  
 یعنی این هر دو بر یک شئی با هم صلات نیابند و هر دو با هم کذب  
 نیابند و اگر حکم کرده باشند ثانی در نسبت در صدق و کذب  
 این را حقیقه میگویند مثل اما ان یكون هذا العبد و زوجا و اما  
 ان یكون فردا یعنی این عدد یا زوج است یا فرد است و نمیتواند  
 که هم زوج باشد و هم فرد و نمیتواند بود که نه زوج باشد و نه فرد  
 و اینکه حکم کرده باشند به لایست ثانی در نسبت در صدق و کذب  
 این را حقیقه میگویند مثل لیس اما ان یكون الان  
 اسودا و اما کاتب که میتواند بود که این باشد که هم اسود باشد  
 و هم کاتب و میتواند بود که این باشد که نه اسود باشد و نه کاتب  
 و اگر حکم کرده باشند ثانی در نسبت در صدق و کذب یعنی این



دوست منافی مکه کردند در صدق شما و در کذب منافی نیستند  
 این را موجه مانده اجماع میگویند مثل اما ان يكون هذا الشيء شجرة او حجرا  
 و اگر حکم بلا منافی دوست در صدق شما کرده باشند این را  
 سالبه مانده اجماع میگویند مثل ليس اما ان يكون هذا الشيء لا شجرة ولا حجرا  
 و اگر حکم کرده باشند بلا منافی دوست در کذب شما این را  
 سالبه مانده اجماع میگویند مثل ليس اما ان يكون هذا الشيء شجرة او حجرا  
 و مضمون سالبه مانده اجماع مضمون سالبه مانده اجماع است مضمون  
 سالبه مانده اجماع مضمون موجه مانده اجماع است و قد فقط که در نه  
 اجماع و مانده اجماع کرده است چنانچه در معنی دارد یکی اگر حکم  
 کرده باشند در مانده اجماع منافی دوست در صدق پس یعنی  
 در کذب منافی نباشد این را مانده اجماع معنی اخض میگویند  
 و دوم اگر حکم کرده باشند در و منافی دوست در صدق  
 فقط یعنی با سکوت از حال کذب اعم از آنکه منافی در کذب شد  
 یا نباشد و این را مانده اجماع معنی اعم میگویند و برین قیاس است  
 مانده اجماع و هر یک ازین حقیقه و مانده اجماع و مانده اجماع و مانده اجماع  
 عناوین و اتفاقیه عناوین است که منافی میان این دو جز  
 بواسطه ذات ایشان باشد مثل اما ان يكون هذا العدد زوجا و اما  
 ان يكون هذا العدد فردا که منافی ذات زوجیه و ذات فردیه منافی  
 و مثل اما ان يكون هذا الشيء شجرة او حجرا که منافی ذات حجریت  
 و شجریت منافی است مثل اما ان يكون هذا الشيء لا شجرة ولا حجرا  
 که میان ذات شجریه و لاجریت شافیت و اگر منافی میان شجریت

مرجه

لدا

لذات منافی این را اتفاقیه میگویند چنانکه گویند اسود لا کلمات  
 اما ان يكون هذا اسودا و کلماتا و باید دانست که اینجا که حکمیه  
 منقسم میشود به صورت و شخصه و مهمله بشرطه نیز منقسم میشود  
 محصوره و شخصه و مهمله و اینجا که کلمه حکمیه عبارتست از کلمه حکم  
 نه عبارتست از کلمه موضوع و محمول و همچنین کلمه شرطیه عبارتست از  
 کلمه حکم است نه عبارتست از کلمه مقدم یا تالی بود که اگر  
 قول ما که کل ما کان زید کتب فهو حیرت بیده فقه کلمه است  
 بلکه مقدم و تالی از خبری اند پس معلوم شد که کلمه شرطیه  
 عبارتست از حکم کلمه حکمت در جمیع اوضاعی  
 که ممکنه الاجتماع باشد یا مقدم نه باعتبار کلمه مقدم یا تالی  
 و باین تصریح کرده است نقول نحو که **ثم الحكم في الشرطية ان**  
**على جميع نقاد المقدم** یعنی پس حکم در قضا شرطیه اگر جمیع  
 نقاد در وقوع مقدم است در جمیع ازمان و بنا بر جمیع اوضاعی  
 که ممکنه الاجتماع باشد یا مقدم آن قضا شرطیه کلمه است اما متعلقه  
 کلمه مثل کل ما کان زید یا ما کان حیوانا پس حکم در لزوم  
 حیوانیت زید است مراد از منیت زید را در جمیع ازمان بنا  
 بر جمیع اوضاعی که ممکنه الاجتماع باشد یا مقدم مثل بودن  
 قائم و بودن عمر و قاعد و حیوان منس طالع و غیر اینها و اما  
 منقسمه کلمه مثل بلکه گوئیم دائما اما ان يكون العدد زوجا  
 او فردا که حکم در و منافی فردیه عدد است و زوجیه عدد و جمیع  
 ازمان و بنا بر جمیع اوضاعی که ممکنه الاجتماع باشد یا مقدم صورت



موجبه كليه و متصله كليا است و مضافا و متي و در منفصله موجبه كليه اما  
 و سورت الیه متصله كليه و بالیه منفصله كليه ليس البته مثال سالتة  
 متصله كليه ليس البته ان كانت الشمس طالعه فالليل موجود و  
 بالیه منفصله كليه ليس البته اما ان يكون الشمس طالعه و اما  
 ان يكون النهار موجود **و اما في يومها مثلا في يومه** يعني ما ان كان حكم  
 در قضيه شرطيه بر بعضي تفا و بر اوضاع مقدم و بعضي از اوضاع  
 بغيره و ان تقيد بوضع معين يا وقت معين ملكه حكم بر بعضي اوضاع  
 و از زمان غير معين باشد ليس اين قضيه شرطيه ضررته است  
 اما متصله ضررته مثل قد يكون اذا كان الشئ حيوانا كان انسانا  
 كه حكم در وقت و دم ثابت شئ است و حيوانيه ان شئ را  
 در بعضي از زمان و بنا بر بعضي اوضاعي كه ممكنه الاجتماع باشد  
 يا مقدم مثل بودن ان شئ في ظرف لكن تعيين اين وضع و زمان  
 نميكنيم ملكه اطلاق نميكنيم و اما منفصله ضررته مثل قد يكون اما ان يكون  
 الشئ حيوانا او انما يكون حكم در وقت و بياقفي ناميه شئ است  
 و جماديت ان شئ را در بعضي از زمان و بنا بر بعضي اوضاعي  
 كه ممكنه الاجتماع باشد اما مقدم مثل بودن ان شئ في ظرف  
 لكن تعيين اين زمان و اين وضع مكرره ايم ملكه اطلاق  
 كرده ايم و سورت موجبه ضررته متصله و موجبه ضررته منفصله  
 قد يكون است و سورت الیه ضررته متصله و بالیه ضررته منفصله  
 قد لا يكون است مثال بالیه ضررته متصله قد لا يكون اذا كانت  
 الشمس طالعه فالليل موجود و مثال بالیه ضررته منفصله قد لا يكون

اما ان يكون

اما ان يكون الشمس طالعه او يكون النهار موجود **و اما في يومها مثلا في يومه** يعني ما ان كان  
 باشد حكم در قضيه شرطيه بر بعضي تفا و بر مقدم و بعضي از زمان لكن  
 نه مطلقا ملكه معين يعني تعيين ان از زمان و اوضاع معينه ليس ان قضيه  
 شرطيه شخصه است اما متصله شخصه بنا بر تعيين زمان مثل  
 ان حشيت اليوم فاكر ملك و بنا بر تعيين اوضاع مثل ان حشيتي  
 را كما فاكر ملك و اما منفصله شخصه بنا بر تعيين زمان مثل زيد  
 في هذا اليوم اما ان يموت او يفتح و غير تعيين بعض مثل اما ان يكون  
 في الدار زيد او غيره **و اما في يومها مثلا في يومه** يعني ان كان حكم در شرطيه بر جمع  
 تفا و بر مقدم و نه بر بعضي تفا و بر مقدم مطلقا و نه بر بعضي تفا و بر  
 مقدم معين ملكه حكم كرده باشند در و بر تقدير وقوع مقدم  
 سواء كان جميعا او بعضا مطلقا او متي ليس ان قضيه را ممكنه يكونند  
 اما متصله مطلقه مثل ان كانت الشمس طالعه فالنهار موجود و اما منفصله  
 مطلقه مثل العدد اما ان يكون روجا او فردا و لفظ ان و لو و اذا  
 در اتصال و اما در انفصال از برای اجمال است **و اما في يومها مثلا في يومه**  
**ما اصل قضيان اما طينان او شيطان و منفصلان او مختلفان**  
 يعني طرفين قضيه شرطيه كه مستي مقدم و تالي اندا كره  
 دو قضيه بالفعل ميشوند بواسطه عدم اذعان در بيان لكن  
 ايشان در اصل ما دو قضيه حكميه اند مثل كلما كان الشئ انسانا  
 فهو حيوان كه طرفين اين قضيه يعراني انسان و هو حيوان و قضيه  
 حكميه اند ما طرفين دو قضيه متصله اند مثل كلما كانت الشمس طالعه  
 فالنهار موجود و كلما لم تكن الشمس طالعه لم يكن النهار موجودا

اوضاع











سالب است بواسطه آنکه در شرط عامه موجب حکم که دانه بضرورت اجاب بحسب وصف عنوانی و نفی  
 اول سلب ضرورت اجاب است بحسب وصف این مع جنبه ممکنه سالب است زیرا که جنبه ممکنه سالبه  
 است که حکم کرده باشند در اول سلب ضرورت وصفی از جانب مخالف سلب که اجاب است و اما  
 آنکه نفی ضرورت عامه سالب است که حکم کرده باشند در اول بضرورت سلب در جمیع اوقات وصف  
 و نفی اول سلب ضرورت سلب در جمیع اوقات وصف جنبه ممکنه موجب است بواسطه آنکه اول سلب  
 ضرورت وصفی است از جانب مخالف که سلب است **و العرفه العامة الجنبية المطلقة** و این جنبه  
 مطلقه نه از وجهات شریعت و ادقضا است که حکم کرده باشند در اول بفعلیه نسبت در وقت  
 از اوقات وصف عنوانی و نفی عینه عامه موجب جنبه مطلقه سالب است و نفی عینه عامه  
 سالبه جنبه مطلقه موجب است اما اول بواسطه آنکه عینه عامه موجب مع او دوام اجاب است  
 در جمیع اوقات وصف و سلب دوام اجاب در جمیع اوقات وصف لازم دارد و فعلیه سلب  
 در وقت وصفه که ادجنبه مطلقه سالبه است و نفی عینه عامه سالبه جنبه مطلقه موجب است  
 بواسطه آنکه عینه عامه سالبه مع او دوام سلب است در جمیع اوقات وصف و نفی اول که سلب  
 دوام سلب است لازم دارد و فعلیه اجاب را در وقت از اوقات وصف که آن جنبه مطلقه  
 موجب است پس نفی نشن قضیه از باب اظهار کرد و نفی دو قضیه دیگر که قضیه مطلقه و منتزعه  
 مطلقه باشد بمقابل کذاست بواسطه آنکه ما چهار ضرورت داریم ضرورت ذاتا و ضرورت وصفی

امروز

ضرورت در وقت معین و ضرورت در وقت ما و نفی ضرورت ذاتا را بیان کرد که امکان ذاتا  
 و نفی ضرورت وصفی را نیز بیان کرد که ممکنه جنبه است پس معلوم خواهد بود که نفی ضرورت در وقت  
 معین سلب ضرورت در وقت معین خواهد بود که آن ممکنه و جنبه است و نفی ضرورت در وقت  
 سلب ضرورت در وقت ما خواهد بود که آن ممکنه نیست **و لکنه المقنوم المردود و من نفی**  
**الجزئین** و نفی قضیه مرکبه معلوم است مرد و میان نقضین جزئین بواسطه آنکه نفی هر شئی  
 رفع آن شئی است و رفع مجموع بر رفع احد الجزئین میشود یا بر رفع هر دو جز و رفع هر دو جزه نفی الجزئین  
 پس نفی قضیه مرکبه معلوم است مرد و میان نفی جزئین بر سبیل منع حل پس طریق اخذ نفی  
 قضیه مرکبه است که اول آن تحقق نماید جزئین او را تا بنا کجفتن کند نفی هر دو جزه را بعد از آن ترکیب  
 کند منفصله مانده الخلو از نفی جزئین مثلا شرط خاصه موجب کلیه مرکب از شرط عامه موجب کلیه است  
 که اصل قضیه است و مطلقه عامه سالبه کلی که مع لا دوام است و نفی شرط عامه موجب کلیه  
 جنبه ممکنه سالبه جزئیه و نفی شرط عامه سالبه کلیه دانه موجب جزئیه است پس نفی شرط خاصه  
 منفصله مانده الخلو میباشد مرد و میان نفی جزئین پس نفی کل کاتب متحرک الاصاب بالفرودة  
 ما دام کاتبها لا اذنا یبع لکشی من الکاتب متحرک الاصاب بالفضل نیست که اما بعض الکاتب  
 پس متحرک الاصاب بالامکان حین هو کاتب و اما بعض الکاتب متحرک الاصاب ذاتا و عینه  
 خاصه موجب کاتب است از دو قضیه یکا عینه عامه موجب کلیه که اصل قضیه است و یکا مطلقه عامه  
 سالبه که لا دوام است با آن و نفی عینه عامه موجب کلیه مطلقه سالبه جزئیه



و نقیض مطلق عام بطریق است که بیشتر از آنست که نقیض عرینه خاصه موجب کینه منفصله مانده الخلو است  
 و در بیان جنبه مطلقه سالبه جزئیه و دائه موجب جزئیه و دقت موجب کلیه نیز مرکب است از دو قضیه  
 و قضیه مطلقه موجب کلیه که اصل قضیه است و مطلقه عامه سالبه کلی که لا دوام است بان نقیض  
 و قضیه مطلقه موجب کلی ممکنه و قضیه سالبه جزئیه و نقیض مطلقه عامه سالبه کلیه دائه موجب جزئیه  
 و منشأ مرکب است از منشأ مطلقه موجب کلی که اصل قضیه است و مطلقه عامه سالبه کلی که لا دوام است  
 بان نقیض منشأ مطلقه موجب کلی ممکنه منشأ سالبه جزئیه و نقیض مطلقه عامه سالبه کلی که ذکر شد  
 و وجود و لا ضروری به موجب مرکب است از دو قضیه یکا مطلقه عامه موجب کلی که اصل قضیه است و یکی  
 دیگری ممکنه عامه سالبه که لا ضروری است بان و نقیض مطلقه عامه موجب کلی که دائه سالبه جزئیه  
 و نقیض ممکنه عامه سالبه که ضروری به موجب جزئیه است و وجود و لا دائه مرکب است از دو مطلقه عامه یکی  
 اصل قضیه است و یکا مع لا دوام پس نقیض وجود و لا دائه مفهوم مرد و میان دو دائه نخواهد بود یکی  
 سالبه و دیگری موجب و ممکنه خاصه مرکب است از دو قضیه ممکنه عامه موجب کلی و دیگری سالبه کلی پس نقیض  
 در جمیع قضایا مرکب منفصله مانده الخلو باشد مرد و میان نقیضین جزئیه چه انفاء مرکبه یا تحقق  
 نقیض جز اول خواهد بود یا تحقق نقیض جز ثانی یا تحقق نقیض هر دو جز **لکن فی البرزخیه بالنسبه**  
**الکلی و جزئیه** یعنی اینکه مفهوم مرد و نقیض مرکب است صحیح است مطر در مرکبه کلیه اما در مرکبه جزئیه پس  
 لابد است که اعتبار کنیم در این نسبت هر دو جز و جز بواسطه آنکه جایز است که مرکب جزئیه با کذب  
 مفهوم مرد و بواسطه آنکه میتواند که محمول ثابت باشد و اما از برای بعضی افراد موضوع دسلوب باشد

و اما از افراد

و اما از افراد باقیه آن موضوع در این احکام کاذب خواهد بود جزئیه لا دائه بواسطه آنکه بنا بر این  
 نقد بر نسبت چنین که بعضی افراد موضوع یکیشی باشند که ثابت باشند از برای این محمول تارة  
 و دسلوب باشد از آن بعضی محمول بار دیگر و کاذب است نیز محل واحد از نقیضین جزئیه و یکی  
 کلیه پس اما کلیه موجب سالبه بواسطه آنکه دوام ایجاب محمول از برای بعضی افراد مثلا بعضی جسم  
 جوان لا دائه کاذب است بواسطه آنکه حیوانیته ثابت است از برای بعضی افراد جسم دائمی  
 و دسلوب است از بعضی افراد باقیه دائه پس اثبات حیوانیته از برای بعضی افراد جسم دسلوب  
 حیوانیته از آن بعضی کاذب باشد و مفهوم مرد و یکا اما کل جسم جوان و اما او کسینی من الجسم کجوان  
 و اما نیز کاذب است پس طریق اخذ نقیض جزئیه مرکبه آنست که نزدیک کنیم پس نقیضین جزئیه  
 از برای هر دو پس میگوئیم در این ماده کل جسم اما جوان و اما او پس کجوان و اما و این مشتمل است  
 بر سه مفهوم بواسطه آنکه هر واحد از افراد جسم باقیه ثابت است از برای او محمول و اما باقیه ثابت  
 نیست و اینک ثابت نیست از برای هر واحد و اما خانا از آن نیست که دسلوب است از برای واحد  
 و اما با دسلوب است از بعضی دائه و ثابت است از برای بعضی دائه پس جز ثانی مشتمل باشد بر دو  
 مفهوم و صدق نقیض این ماده باعتبار جز ثانی است پس اگر مرکب شود منفصله مانده الخلو از این  
 معنومات نمائند خواهد بود مساوی نقیض جزئیه مرکبه **فصل العکس المستوی بتدیل طرفه القیض**  
**ع بقاء الصدق و الکیف عکس مستوی بتدیل طرفین قضیه است محمول او موضوع سازند**



و موضوع را محمول سازند با بقا، صدق و کذب یعنی اگر اصل قضیه صادق باشد عکس نیز صادق باشد  
 بواسطه آنکه عکس قضیه لازم قضیه است و صدق ملزم مستلزم صدق لازم است و اما از کذب اصل  
 قضیه کذب لازم لازم نمیآید بواسطه آنکه کذب ملزم مستلزم کذب لازم نیست چه شاید که لازم  
 لازم باشد مثل حرارت که لازم آتش است و اما از کذب آتش کذب حرارت لازم نمیآید بواسطه آنکه  
 حرارت میتواند بود که بدون آتش یافت شود در ضمن شمس و با بقا، کذب یعنی اگر قضیه موجب باشد  
 عکس موجب و اگر اصل قضیه سالبه باشد عکس سالبه که اگر با بقا، کذب بنا شد عکس لازم نخواهد بود و مثلاً بعض  
 الحيوان انسان صادق است و بعضی انسان پس حیوان صادق نیست و الموجبه انما تنفك  
 جزئیه لجواز العموم المحمول او التالی و قضیه موجب خواهد کلی باشد و جواز جزئیه تنفك یعنی ملزم جزئیه  
 یعنی عکس لازم ندارد و جزئیه اما موجبیه تنفك میشود و بواسطه آنکه ایجاب میشود محمول از برای موضوع است  
 و فردی که موضوع بر او صادق میباشد محمول بر او صادق می آید پس ایجاب نه المله و دیگر حاصل شود  
 بواسطه آنکه بعضی از آن فرد که محمول بر او صادق میباشد موضوع بر او صادق میباشد اما جزئیه بواسطه  
 آنکه محمول میتواند که اعم باشد در این صورت عکس کلیه صادق نمیشود مثل کل انسان حیوان صادق است  
 و عکس او کل حیوان انسان صادق نیست با ناهم باشد که در این صورت نیز عکس جزئیه میباشد  
 مثلاً هرگاه که گوئیم که کل ماکان هذالش حیوانا عکس او کلیه که کل ماکان هذالش حیوانا که آن  
 انسانا باشد باطل است و سالبه الحکمی تنفك سالبه کلیه و الا لازم سلب نشی عن نفسه و تنفك

میشود سالبه کلی سالبه کلی و الا لازم میباشد سلب نشی از نفس مثلاً هرگاه که گوئیم کشتی من انسان  
 بجز عکس او صادق خواهد بود که کشتی من بجز انسان که اگر صادق باشد نقضین صادق خواهد  
 بود که بعضی الا بجز این باشد و این را هرگاه که نزل سلب کنیم با اصل و بگوئیم که بعضی الخیرات ان و کشتی  
 من انسان بجز بعضی الخیرات پس بجز و این سلب نشی از نفس است و سلب نشی از نفس محال است  
 و این محال از نیست فیما بین است بواسطه آنکه شکل اول است و شکل اول بدیهی است و این  
 محال از بگری نیست بواسطه آنکه مفروض صدق است پس این محال از ضروری بیهوده که موجب جزئیه  
 پس نقض که سالبه کلی بوده باشد صادق باشد و هو المطلوب و **البخیه لا تنفك اصلاً بطریق عموم المنق**  
**او المقدم** و سالبه جزئیه تنفك و اصلاً بواسطه آنکه جایز است که موضوع اعم باشد یا مقدم اعم  
 باشد یا مقدم اعم باشد و هرگاه که موضوع اعم باشد عکس صادق خواهد بود و اما آنکه موضوع اعم باشد  
 مثل بعضی الخیرات پس انسان و در عکس او که کاذب است که بعضی الا ان پس حیوان یا مقدم  
 اعم باشد از ما مثل قد لا يكون اذا كان لشي حيوانا كان انما و در عکس قد لا يكون اذا كان  
 لشي انسانا كان حيوانا صادق نیست و **اما بحسب الجملة من الوجهات تنفك الانسان**  
**والعائنان جنبه مطلق** و عکس قضایا، که جن از این مذکور شد از جنبه کینه و کیفیت بود  
 اما عکس قضایا باعتبار جهة التوجهات بعکس دارد و در سوال بعکس از توجهات تنفك  
 و انسان که ضروری و اندک باشد و عائنان که مشروط عامه و عریضه عامه باشد بحسب مطلقه اما



ضروریه مثل کل انسان حیوان بالفرد و در عکس او صادق خواهد بود مثل بعض حیوان انسان  
 بالفعل چنان حیوان که اگر صادق باشد نفی او صادق خواهد بود که لاشی من حیوان  
 بان مادام حیوانا و هرگاه که ترکیب کنیم نفی با اصل قضیه بگوئیم کل انسان حیوان بالفرد و لاشی  
 من حیوان بان مادام حیوانا و اما پس نتیجه میدهد که لاشی من انسان بان و اما  
 و این نتیجه کاذب است بواسطه آنکه سلب شئی از نفس لازم میباشد و این کذب نتیجه بواسطه  
 هیئت ترکیب است بواسطه آنکه شکل اول است و شکل اول بدیهی الانساج است و از صغری  
 نیز که اصل قضیه است بواسطه آنکه مفروض الصدق درست است پس باید این که نفی جنبه  
 مطلقه کاذب باشد و هرگاه که نفی کاذب باشد اصل صادق خواهد بود و این نه عین است  
 و هم چنین نفی از شرط عامه و جزیه عامه و جنبه مطلقه است بدلیل خلف **و اما مثال**  
**جنبه لادانه** و خاصان که شرط عامه و جزیه خاصه باشد متکلف میشوند به جنبه لادانه  
 اما شرط خاصه مثل کل کاتب متحرک الاصابع بالفرد و مادام کاتبان لادانه این مجموع متکلف  
 میشود به جنبه مطلقه لادانه موجب جزا مثل بعض متحرک الاصابع کاتب بالفعل چنان متحرک الاصابع  
 لادانه و مادام انشاده است بباله جزیه مطلقه عامه مثل بعض متحرک الاصابع پس کاتب  
 بالفعل اما جنبه مطلقه بواسطه آنکه جنبه مطلقه لازم عامان است و عامان لازم خاصان  
 و لازم لازم شئی لازم شئی است و اما مادام بواسطه آنکه اگر صادق نباشد نفی صادق

باشد

۶۴  
 باشد که موجب کلیه دانه است یعنی کل متحرک الاصابع کاتب و اما و اینرا هرگاه که ترکیب کنیم  
 با جز اول قضیه نتیجه میدهد و هرگاه که ترکیب کنیم با جز اول و بگوئیم که کل متحرک الاصابع کاتب  
 و اما و کل کاتب متحرک الاصابع بالفرد و مادام کاتبان کاتبان نتیجه میدهد که کل متحرک الاصابع کل متحرک  
 الاصابع و اما و هرگاه که ترکیب کنیم با جز ثانی و بگوئیم کل متحرک الاصابع کاتب و اما فلا شئی  
 من الکاتب متحرک الاصابع بالفعل نتیجه میدهد که لاشی من متحرک الاصابع متحرک الاصابع  
 بالفعل این نتیجه نفی آن نتیجه است پس میان نتیجه متناقض باشد متناقض محال است  
 و این بواسطه کبریات بواسطه آنکه کبری مفروض الصدق است و از حیثات قیاسی بواسطه  
 آنکه شکل اول است و شکل اول بدیهی الانساج است پس صغری کاذب باشد که نفی لادانه و علم است  
 پس لادانه عکس باشد و همچنین است جزیه خاصه **و الاقبات و الوجوه بان و المطلقه**  
**العامه مطلقه عامه** و عکس و جنبه منتشر و وجودیه لازم و وجودیه لادانه از مرکبات  
 و مطلقه عامه از باب مطلقه عامه است مثلاً هرگاه که باشد مطلقه عامه موجب کلیه مثل  
 متفلس بالفعل در عکس او صادق خواهد بود که بعض المتفلسان بالفعل که اگر صادق باشد  
 نفی صادق خواهد بود که لاشی من المتفلسان و اما نتیجه میدهد که لاشی من انسان  
 بان و اما و این سلب شئی از نفس است و سلب شئی از نفس باطل پس نفی شئی مطلقه  
 عامه است صادق باشد و هرگاه که بدلیل خلف ظاهر باشد که عکس مطلقه عامه مطلقه عامه  
 معلوم کند که عکس وجودی بان و اقبات مطلقه عامه است بواسطه آنکه عکس مطلقه لازم مطلقه



عامه است و مطلقه عامه لازم وجود بیان و وقتیان است و لازم نشی لازم آن نشی است  
**ولا علی ملکین** و ممکنین که ممکنه عامه و ممکنه خاصه باشند عکس ندارد بواسطه آنکه نزد شیخ  
 ابو علی القاضی ذات موضوع بوصف عنوانها بالفعل میباشد یعنی ذات موضوع میباشد که متصف به  
 عنوانها باشند در احد از منته ثلثه فارا بالانست که ذات موضوع میباشد که متصف به بوصف  
 عنوانها بالامکان و بر مذنب ابوعا ممکنین عکس ندارد مثلاً هرگاه که فرض کنیم که دائماً مرکوب  
 ریزد پس است و هرگز بر مرکب سوار نمیشود پس صادق خواهد بود که کل حار بالفعل مرکوب ریزد  
 بالامکان و عکس او که بعضی مرکوب ریزد بالفعل حار بالامکان است کاذب است زیرا که نقیض  
 او لگشتی من مرکوب ریزد بالفعل حار بالفرض و رت صادق است بواسطه آنکه مرکوب ریزد بالفعل  
 فرس است و هیچ شئی از فرس خارج نیست بالفرض و رت پس هیچ شئی از مرکوب ریزد بالفعل خارج نیست  
 بالفرض و رت و هم چنین است ممکنه خاصه بیان مثال مذکور هرگاه که بالامکان الخاص جهت واقع نشود **و**  
**الله یغفل الامنان و الله** و از سوالب متغلس میشود و امثال این بعضی ضروری و دائمه باشد  
 مطلقه مثلاً هرگاه که صادق باشد لگشتی من لالتن کج بالفرض و رت او دائماً صادق خواهد بود  
 که در عکس او لگشتی من لالتن کج بان دائماً که صادق باشد نقیض آنست که مطلقه عامه موجب جزیه  
 باشد صادق خواهد بود مثل بعضی لالتن بالفعل و این را هرگاه که ترکیب کنیم با اصل قضیه  
 و بگوئیم که بعضی لالتن بالفعل او لگشتی من لالتن کج بالفرض و رت او دائماً من نتیجه میدهد  
 که بعضی لالتن کج بالفرض و رت او دائماً و این کاذب است بواسطه آنکه سلب شئی از نفس لازم

میباشد این نکته

بآیه و این قول محال است و این محال بیان قیاس لازم نبوده بواسطه آنکه شکل اول است و شکل  
 اول به بی الاتیاج است و از لگشتی نیز نیست بواسطه آنکه مفروض الصدق است پس باید که از صغری  
 باشد پس صغری کاذب باشد که مطلقه عامه است پس نقیض او که دائماً صادق باشد و هو  
 المطلوب **و العائن عینه عامه** و عائن که مشروطه عرفیه عامه است متغلس میشود بعرفیه عامه  
 مثلاً هرگاه که صادق باشد بالفرض و رت او دائماً لگشتی من الکاتب لالتن الاصابع مادام که ثابت  
 صادق خواهد بود در عکس او لگشتی من لالتن الاصابع لالتن مادام ساکن الاصابع و انما که اگر  
 صادق باشد نقیض او که جنبیه موجب جزیه باشد صادق خواهد بود مثل بعضی ساکن الاصابع کاتب  
 حین هو ساکن الاصابع بالفعل و انیه را هرگاه که ترکیب کنیم با اصل قضیه و بگوئیم که بعضی ساکن الاصابع  
 لالتن لالتن الاصابع حین هو ساکن الاصابع بالفعل این کاذب است بواسطه آنکه سلب شئی  
 از نفس است و این محال است و این محال بواسطه بیانات قیاس نیست زیرا که شکل اول است و شکل  
 اول به بی الاتیاج است و از لگشتی نیز نیست بواسطه آنکه مفروض الصدق است پس از صغری خواهد  
 بود پس صغری که جنبیه مطلقه است کاذب باشد پس نقیض او که عرفیه عامه است صادق باشد و هو  
 المطلوب **و الخاصان عینه لالتن البعض** و خاصان که مشروطه خاصه و عرفیه خاصه باشد  
 متغلس میشود بعرفیه لالتن البعض مثلاً هرگاه که صادق باشد لگشتی من لالتن کج بالفرض و رت  
 او بالادام مادام انما لالتن لالتن عکس صادق خواهد بود که لگشتی من لالتن کج مادام لالتن



فی بعض که لا و اما فی بعض اشارت بوجهی جزئی مطلقه عامه مثل بعض الحرات بالفضل و این  
 خاصان که مشروط خاصه و عریفه خاصه باشند منقلب میشوند بعریفه عامه که جزء اول است بواسطه  
 آنکه عریفه عامه لازم عامتان است و عامتان لازم خاصتان است و لازم لازم شئی لازم شئی است  
 پس عریفه عامه لازم خاصتان باشد اما منقلب لا و دوام فی بعض جواب بواسطه آنکه اگر صادق باشد  
 بوجهی جزئی مطلقه عامه مثل بعض الحرات بالفضل نفیض او صادق خواهد بود که کاشنی من الحرات  
 بان و اما و این نفیض را با جزء اول اصل ترکیب نمیتوان کرد بواسطه آنکه هر دو سالبه اند و ترکیب  
 از دو سالبه صحیح نیست پس این نفیض را ترکیب میکنیم با جزء ثانی اصل که موجهه کما مطلقه عامه است  
 یعنی کل الحرات بحر بالفضل و میگوئیم کل الحرات بحر بالفضل و کاشنی من الحرات بان و اما پس این نتیجه  
 میدهد که کاشنی من الحرات بان و اما و این سلب شئی از نفیض است و سلب شئی از نفیض محال است  
 در این محال هیئت قیاس نیست بواسطه آنکه شکل اول است و شکل اول بدیهی الا نتائج و از ضروری  
 هم نیست بواسطه آنکه ضروری مفروض الصدق است پس این محال بواسطه نفیض لا و دوام فی بعض  
 صادق باشد و هو اللفظ و اعتبار کرده اند لا و دوام و در کل را بواسطه آنکه کاهه است که اصل صادق است  
 و در عکس لا و دوام فی الكل صادق نیست مثلا هرگاه که گوئیم و اما کاشنی من الکاتب ساکن الا صایح  
 ما دام کاتبان لا و اما در عکس او کاشنی من الکاتب ما دام ساکن الا صایح لا و اما فی الكل  
 صادق نیست یعنی کل ساکن کاتب بالفضل بواسطه آنکه بعضی از ساکن کاتب نیست کما لارض

پس لا و دوام

پس لا و دوام فی الكل کاذب باشد و **البیان فی الكل ان نفیض العکس مع الاصل نتیج المخرج**  
 و بیان این عکس در کل فضا با حواه موجهه و حواه سالبه است که نفیض عکس را با اصل ملاحظه  
 نمایند حواه بکلف و حواه بطریق عکس و حواه بطریق افراض نتیجه که میدهد محال است **و لا عکس**  
**لله انما بالنقض** و عکس ندارند بواجب فضا یا حایه کوره از سوال که آن وقتیان و دو جوان  
 و مکتان و دوفینه مطلقه و منشره مطلقه و مطلقه عامه است بواسطه آنکه دوفینه احض از جمیع  
 و دوفینه عکس ندارد پس اینها نیز عکس نیستند بواسطه آنکه چنانکه از انعکاس اعم لازم  
 بیاید بواسطه آنکه هرگاه احض منقلب شود اعمش نیز منقلب باشد و اگر اعم منقلب شود احض  
 نیز باید که منقلب باشد و در انصورت دوفینه عکس ندارد بواسطه صدق نفیض عکس در صورت  
 مثلا هرگاه که گوئیم کاشنی من القم مخفف و فت السبع لا و اما پس هرگاه که عکس داشته باشند این  
 بود و پسند که لاشی من الخفف بقدر این کاذب است بر جمع جهات پس دوفینه عکس داشته باشد  
**فصل عکس النقیض بتبیل النقیض مع بقاء الصدق و الکلیف** چون مصداق باشد  
 از نجبت عکس سونی شروع کرد و در عکس نفیض و عکس نفیض بتبیل نفیض طرفین است  
 بر مذہب فذایع نفیض موضوع را محمول سازند و نفیض تحول را موضوع سازند و بقاء  
 صدق و کیف یعنی اگر اصل قضیه صادق باشد عکس نفیض اش صادق خواهد بود بواسطه  
 آنکه عکس نفیض لازم قضیه است و هرگاه که ملزم صادق آید لازم بیاید صادق آید و بقاء  
 کیف یعنی اگر اصل موجهه باشد عکس نفیض موجهه باشد و اگر اصل سالبه باشد عکس نفیض سالبه

بعضی ترکیبها با بعضی از اقسام



عکس نقیض سالبه باشد مثلا هرگاه که صادق باشد کل انسان حیوان در عکس نقیض او صادق خواهد بود که کل حیوان لایق انسان اوصل نقیض انسانی اوله عین الاول ثانی مع فی لفظه الکلیف و متاخرین کل عکس نقیض را چنین تعریف کرده اند که عین موضوع را محمول سازند و نقیض محمول را موضوع سازند با بقا و صدق و مخالفت در کیفیت دین فیه کما که موضوع را عین محمول سازند و بقا و صدق شرط است بواسطه آنکه بخواهد تفاوت میان تعریفی که متقدمین و متاخرین کرده اند عکس نقیض را بیان کند و اینکه عین موضوع را محمول سازند و بقا و صدق شرط است در هر دو و جاد و در هر دو جاست که است پس از این جهت بیان این کرد مثلا هرگاه که بگویم کل انسان حیوان در عکس نقیض او بر مذرب متاخرین صادق خواهد بود که کاشی می لایق حیوان انسان بواسطه آنکه مخالفت در کیفیت شرط است و علم الموجبات بنا حکم السوال فی السنوی حکم موجبات اینجا بی در عکس نقیض بر مذرب متقدمین یعنی آن بر مذرب نقیض موضوع را محمول سازند و نقیض محمول را موضوع سازند حکم سوال عکس نقیض سنوی دارد در بیان احکام مصد و مذرب متقدمین اختیار کرده اند بواسطه آنکه متعارف از عکس نقیض عکس نقیض با نیمی است و اینکه مذکور شد و جاست در اینجا حکم سوال دارد در عکس سنوی باین معنی است که هم چنانکه در عکس سنوی سالبه کلیه منکس سالبه کلیه می شود و اینجا نیز موجب کلیه منکس موجب کلیه می شود و بهمان دلیل بواسطه آنکه اگر منکس موجب کلیه نشود سلبی از نفس لازم می آید و اینجا که در عکس سنوی سالبه چون عکس مذکور شد و اینجا نیز موجب می شود عکس مذکور بواسطه آنکه می تواند بود که موضوع اعم باشد مقدم

اعم باشد و هرگاه که این حال داشته باشد عکس او صادق نیاید اما اول بواسطه آنکه هرگاه صادق باشد کل انسان حیوان در عکس نقیض او صادق خواهد بود که کل لایق حیوان لایق انسان که اگر صادق باشد نقیض او صادق خواهد بود که بعضی لایق حیوان لایق انسان بواسطه آنکه سلب سلب میزند اثبات است و هرگاه که ترکیب کنیم بعضی لایق حیوان لایق انسان را با اصل قضیه و بگویم که بعضی لایق حیوان لایق انسان و کل انسان حیوان این نتیجه میدهد که بعضی لایق حیوان لایق حیوان و این سلبی است از نفس است بواسطه آنکه هرگاه که این قضیه را عکس کنیم بعضی لایق حیوان لایق حیوان سلبی است از نفس لازم می آید و این فی الازیسات بناسبت بواسطه آنکه شکل اول است و شکل اول بدیهی الالاتیاج است و از کبری نسبت بواسطه آنکه کبری مفروض الصدق است پس صوری خواهد بود که ملزوم او سالبه جریب است پس نقیض او صادق باشد که موجب کلیه است و هو المظا و اما نماند بواسطه آنکه هرگاه صادق باشد که بعضی لایق حیوان لایق انسان در عکس نقیض او صادق خواهد بود که بعضی لایق انسان لایق حیوان و اما این که مقدم باشد در این صورت موجب می شود نیز منکس می شود مثل مذکور آنکه لایق حیوان لایق انسان و عکس او صادق خواهد بود که مذکور آنکه لایق انسان لایق حیوان و آنکه قبل از این مذکور عکس نقیض با اعتبار کیفیت و کسیت بود و اما عکس نقیض با اعتبار جهت موجبات اینجا حکم سالبه دارد در عکس سنوی یعنی هم چنانکه و اما آنکه در عکس سنوی منکس می شود و آنکه در اینجا نیز منکس می شود بداند مثلا هرگاه صادق باشد کل انسان حیوان بالقر او بالادام در عکس



اوصاف خواهد بود که کل لاجوان لادن و اما که اوصاف باشد نقیض آن صادق  
 خواهد بود و بعضی لاجوان لیس بلا انسان بالفعل است و این مستلزم بعضی لاجوان  
 انسان بالفعل است هرگاه که این از ترکیب میکنیم با اصل قضیه و میگوییم که بعضی لاجوان انسان  
 بالفعل و کل انسان حیوان بالفعل و اما نتیجه میدهد که بعضی لاجوان حیوان بالفعل و اما نتیجه  
 کاذب است بواسطه آنکه سلبی از نقیض لازم میآید و این محال از حیثیات قبض است بواسطه  
 آنکه شکل اول است و شکل اول بهی لاجوان است و از کبری نیست بواسطه آنکه کبری مفروض  
 الصدق است پس این کذب از صغری باشد پس صغری محال باشد پس نقیض او که کل لاجوان  
 لادن است صادق باشد و هو المطلوب و هم چنانکه در عکس مستوی سابقان عامتان  
 که شرط عامه و عرفیه عامه باشد منکسر باشد بر عرفیه عامه و در اینجا نیز عامتان باعتبار جهت  
 منکسر میشوند بر عرفیه عامه مثلا هرگاه که صادق باشد کل انسان حیوان بالفعل و اما نتیجه  
 انسان در عکس نقیض اوصاف خواهد بود که آن نقیض لاجوان لیس بلا انسان بالفعل حین هو  
 حیوان است و این مستلزم بعضی لاجوان انسان بالفعل حین هو لاجوان است بواسطه  
 آنکه سلب سلب مفید اثبات است و هرگاه که ترکیب میکنیم او را با اصل و میگوییم که بعضی لاجوان  
 انسان بالفعل حین هو لاجوان بالفعل و کل انسان حیوان بالفعل و اما نتیجه میدهد که بعضی لاجوان  
 حیوان بالفعل و اما نتیجه کاذب است بواسطه آنکه سلبی از نقیض لازم میآید و این محال از حیثیات قبض است بواسطه  
 آنکه شکل اول است و شکل اول بهی لاجوان است و از کبری نیست بواسطه آنکه کبری مفروض

بهی لاجوان است و بواسطه کبری نیست بواسطه آنکه کبری مفروض الصدق است پس این کذب  
 بواسطه صغری باشد که بعضی لاجوان انسان است کاذب باشد پس نقیض او که کل لاجوان  
 لادن است صادق باشد و هم چنانکه در عکس مستوی سابقان عامتان  
 میشوند بر عرفیه عامه و اما نتیجه کاذب است بواسطه آنکه سلبی از نقیض لازم میآید و این محال از حیثیات قبض است بواسطه  
 آنکه شکل اول است و شکل اول بهی لاجوان است و از کبری نیست بواسطه آنکه کبری مفروض  
 الصدق است پس این کذب از صغری باشد پس صغری محال باشد پس نقیض او که کل لاجوان  
 لادن است صادق باشد و هو المطلوب و هم چنانکه در عکس مستوی سابقان عامتان  
 که شرط عامه و عرفیه عامه باشد منکسر باشد بر عرفیه عامه و در اینجا نیز عامتان باعتبار جهت  
 منکسر میشوند بر عرفیه عامه مثلا هرگاه که صادق باشد کل انسان حیوان بالفعل و اما نتیجه  
 انسان در عکس نقیض اوصاف خواهد بود که آن نقیض لاجوان لیس بلا انسان بالفعل حین هو  
 حیوان است و این مستلزم بعضی لاجوان انسان بالفعل حین هو لاجوان است بواسطه  
 آنکه سلب سلب مفید اثبات است و هرگاه که ترکیب میکنیم او را با اصل و میگوییم که بعضی لاجوان  
 انسان بالفعل حین هو لاجوان بالفعل و کل انسان حیوان بالفعل و اما نتیجه میدهد که بعضی لاجوان  
 حیوان بالفعل و اما نتیجه کاذب است بواسطه آنکه سلبی از نقیض لازم میآید و این محال از حیثیات قبض است بواسطه  
 آنکه شکل اول است و شکل اول بهی لاجوان است و از کبری نیست بواسطه آنکه کبری مفروض



باشد جزا و در عکس سالبه کلی صادق نیست بواسطه آنکه جابر است که نقیض محمول اعم باشد بنقیض  
 ناله و هرگاه که نقیض محمول اعم باشد بنقیض ناله در تصور است سالبه کلیه صادق نخواهد بود مثلا هرگاه  
 اصادق باشد لاشی من الانسان بلا حیوان بعض الانسان ليس اولا سالبه کلیه که گفته  
 من الطیور الانسان کا ذب است زیرا که نقیض او که بعض الطیور الانسان باشد صادق است  
 و نیز هرگاه که صادق باشد فذ لیکون اذا کان لاشی انسان کان لا حیوانا عکس نقیض او که سالبه  
 کلیه باشد بعین غیر انسان اذا کان لاشی حیوانا کان لا انسان باشد کا ذب است زیرا که نقیض او که وجه  
 جزا باشد فذ لیکون اذا کان لاشی حیوانا کان لا انسان باشد صادق است آنچه مذکور شد نقیض  
 کجک نیست و کجیت بود و الحجب چه سوال عکس نقیض حکم موجبات عکس استوی دارد  
 یعنی هم چنانکه در عکس استوی ربا ده فیضه که آن انسان و عامتان و خاصان و دقتان و دقتان  
 و مطلقه عام است متکسر می شود و ممکن است عکس داشته اند در اینجا نیز بار ده قبضه متکسر می شود  
 و ممکن است عکس ندارد اما انسان که ضروری و دائم و عامتان که مشروطه عامه و جزا باشد متکسر  
 می شود عکس نقیض کجینه مطلقه بطریق عکس و طریق عکس است که عکس نقیض عکس با اصل ملاحظه  
 کنند و از آن محال لازم می آید مثلا هرگاه که صادق باشد لاشی من ج ب بالقر او بالادام  
 او بالقر مادام ج او بالادام مادام ج و در عکس نقیض او صادق خواهد بود که لیس بعض مالیس ب  
 لیس ج بالفعل جین هو لیس ب لیس ب لیس ج بالادام مادام لیس ب و این عکس نقیض متکسر می شود  
 صادق خواهد بود و این کل مالیس ب لیس ج بالادام مادام لیس ب و این عکس نقیض متکسر می شود

بهمان موجب کلیه عریفه عامه مثل کل ج ب بالادام مادام ج و این مانا اصل قبضه است که کشتی من ج  
 ب باقی الیجات الاربع لیس کل ج ب بالادام مادام ج کا ذب باشد پس معلوم او که کل مالیس  
 ب لیس ج بالادام مادام لیس ب است کا ذب باشد پس نقیض او که لیس بعض مالیس ب لیس  
 ج بالفعل جین هو لیس ب است صادق باشد هو المطلوب و خاصان که مشروطه خاصه و عریفه  
 خاصه است معلول می شود کجینه لا دائمه دلیل افراض و دلیل افراض است که ذات موضوع لاشی  
 معین فرض کنیم محل کنیم بود و وصف محمول و موضوع تا حاصل شود معلوم عکس مثلا هرگاه که صادق باشد  
 لاشی من ج ب بالقر او بالادام مادام ج لا دائما و عکس نقیض او صادق خواهد بود لیس بعض مالیس  
 ب لیس ج بالفعل جین هو لیس ب لا دائما و لا دائما اشارت است به بعض مالیس ب لیس ج  
 بالفعل اما جزا اول که جینه مطلقه است صادق است بواسطه آنکه جینه مطلقه لازم عامتان  
 و عامتان لازم خاصان و لازم لازم لاشی است اما صدق لا دوام بواسطه آنکه فرض  
 میکنیم ذات موضوع را که ج است و پس این صادق خواهد بود که لیس ب بالفعل لیس ج جزا اول  
 اصل لیس ج بالفعل نیز صادق است بواسطه آنکه اصادق باشد نقیض که موجب دانست  
 صادق خواهد بود و این و آن و این مستلزم است که لیس ب و آن بواسطه آنکه در اصل حکم  
 لازم سلب نبوت محمول از ذات موضوع که ذات متصف بوصف موضوع باشد هرگاه در اینجا  
 که ذات موضوع که دال است متصف باشد بوصف موضوع که ج است و آن محمول که ب است  
 نیز مستلزم خواهد بود از ذات موضوع و آن لیس ب و آن صادق باشد و این مانا



لا دوام اصل است که در باب بالفعل است بواسطه آنکه لا دوام اهل معنی است نسبت که کل ج با بالفعل  
 و ذات موضوع را فرض کردیم پس این صادق باشد که در باب بالفعل پس در باب واما کاذب باشد  
 که در باب بالفعل پس در باب واما کاذب باشد پس ملزوم اوله که در ج واما است کاذب باشد پس  
 نقیض اوله که در ج پس ج با بالفعل است صادق باشد و در باب بالفعل صادق بود پس چنین خواهد  
 بود که بعضی بلیس بلیس ج با بالفعل و هو المعطوف و قیاس که عبارت از ذوقیه و تشبیه است و در و بیان  
 که وجودیه لازم و در و وجودیه لازم است و مطلقه عامه متغیر می شود مطلقه عامه مثلا هرگاه که صادق  
 باشد که ناشی می ج ب با ذات الظاهر لا دائما و نه وقتا لا دائما و با بالفعل لا با لفظ او با بالفعل لا  
 بالعدم او با لا مطلق و در عکس نقیض او صادق خواهد بود که بلیس بعضی بلیس ج با بالفعل  
 که اگر این صادق باشد نقیض او صادق خواهد بود که موضوع کلیه دائر است مثل کل بلیس ب  
 پس ج واما در این متغیر می شود و عکس نقیض همان بوجه کلیه دائر مثل کل ج ب واما و این اصل  
 که ناشی می ج ب با صدی الیهات محسوس پس این کاذب باشد ملزوم او نیز کاذب باشد  
 که کل بلیس بلیس ج واما پس نقیض او صادق باشد پس بعضی بلیس ج با بالفعل و هو  
 المطلوب و اما عدم انعکاس ممکن است که ممکنه عامه و ممکنه خاصه باشد بواسطه آنکه هرگاه فرض کنیم  
 که ریزد واما بر فرض سوار میشود و بر تار سوار نمیشود صادق خواهد بود که ناشی من اطوار بالفعل  
 لا مرکوب ریزد با لا مکان و در عکس نقیض او صادق نیست پس بلیس بعضی مرکوب ریزد بالفعل  
 لا محار با لا مکان بواسطه آنکه نقیض او که موضوع کلیه ضروری است صادق است پس کل مرکوب ریزد

بالفعل

بالفعل لا محار بالضرورة و **البیان البیان و النقض النقض** و بیان در عکس نقیض مثل بلیس  
 که در عکس سنوی مذکور شد هم چنانکه در عکس سنوی نقیض متغیر را ملاحظه میکردیم باصل خواهد  
 بکلف و خواهد بطریق عکس و خواهد با فرض من نتیجه محال بود در اینجا نیز هرگاه نقیض عکس با بااصل  
 ملاحظه میکنیم خواهد بکلف و خواهد بطریق عکس و خواهد با فرض من نتیجه محال بود در اینجا نیز هرگاه نقیض  
 عکس را باصل ملاحظه کنیم خواهد بکلف و خواهد بطریق عکس و خواهد با فرض من نتیجه محال است  
 چنانچه معلوم شد و اما نقیض در عکس نقیض مثل ماده نقیض است در عکس سنوی و این نیز  
 معلوم شد و **قد هم انعکاس الحاصین من الوجیه البرزخیه من البزخیه**  
**اما العرفه الخاصه** قبل از این مذکور شد در عکس نقیض که حکم موجبات اینجا حکم سوال عکس  
 سنوی دارد و حکم سوال اینجا حکم موجبات عکس سنوی دارد هم چنانکه در عکس سنوی  
 سالبه جوذا عکس داشت پس در عکس حکم نقیض موجب عکس نخواهد داشت و بیان این طریق  
 کرده بود و حال بیان میکند که آن حکمی که کرده بودیم در غیر خاصین بود از بوجه جزا در عکس  
 نقیض و از سوال جزو و خاصان سالبه جزو نه متغیر می شود بوجه خاصه مثلا هرگاه که در سالبه  
 جزو نه عکس سنوی صادق باشد بعضی ج بلیس ب با لفظ او با لا دوام مادام ج لا واما بلیس  
 بعضی ج ب با بالفعل پس صادق خواهد بود بعضی بلیس ج با لا دوام مادام ب لا واما بلیس  
 بعضی ج ب با بالفعل بواسطه آنکه ذات موضوع را فرض میکنیم و در این صورت  
 و که ذات موضوع است مع حال دارد بر او صادق است که در ج با بالفعل بواسطه آنکه انصاف



ذات موضوع بوصف موضوع بالفعل میباید و نیست مادام که نیز صادق است بکلم  
جز اول اصل و در تب بالفعل نیز صادق است بکلم لا دوام اصل و این نیز میباید که صادق  
باشد که نیست چنانچه مادام که صادق باشد نقیض او صادق خوانده بود که حقیقت مطلقا  
یعنی در حق حقیق است و هرگاه که صادق باشد در حق حقیق است صادق خوانده اند و تب حقیق  
هоч و این منافض جز اول اصل است که بعضی چنانچه نیست مادام که است بل این کاذب  
باشد که تب حقیق و ملزوم او نیز کاذب خوانده بود که در حق حقیق است بل نقیض او  
که نیست چنانچه مادام که صادق خوانده بود و هرگاه که تب باشد بالفعل کلم لا دوام اصل  
و نیست چنانچه مادام که صادق خوانده بود که بعضی نیست چنانچه مادام که تب و این جز  
اول عکس است و اما لا دوام عکس بواسطه آنکه چون صادق است بر او این که است  
بالفعل و چنانچه بالفعل پس صادق باشد بعضی چنانچه بالفعل نیست ملزوم لا دوام عکس  
پس عکس هر دو جزایش صادق باشد و هو المظنه و همچنین موجب جزا خاصان منکس میشود یعنی  
نقیض هر قبیه خاصه مثلا هرگاه که صادق باشد که بعضی چنانچه بالفرض و لا دوام چنانچه لا انما یعنی  
بعضی چنانچه نیست بالفعل و عکس نقیض او صادق خوانده اند بعضی نیست چنانچه مادام که نیست  
لا انما یعنی نیست چنانچه بالفعل بواسطه آنکه فرض میکنیم ذات موضوع را که است و این در حق  
بالفعل صادق است بواسطه آنکه انصاف ذات موضوع بوصف موضوع بالفعل میباید و تب  
مادام که نیز صادق است بکلم لا دوام اصل و نیز میباید که صادق باشد و نیست چنانچه مادام که نیست

که از صادق باشد نقیض او که حقیقت مطلقا صادق خوانده بود یعنی در حق حقیق نیست  
و هرگاه که در حق حقیق نیست چنانچه نیست چنانچه نیست چنانچه نیست چنانچه نیست  
اصل یعنی تب مادام که نیست چنانچه نیست چنانچه نیست چنانچه نیست چنانچه نیست  
کاذب باشد پس ملزوم او یعنی در حق حقیق نیست چنانچه نیست چنانچه نیست چنانچه نیست  
صادق باشد چون صادق بود و نیست بالفعل کلم لا دوام اصل پس صادق باشد بعضی  
نیست چنانچه نیست چنانچه نیست چنانچه نیست چنانچه نیست چنانچه نیست چنانچه نیست  
صادق خوانده بود بعضی نیست چنانچه بالفعل و این لا دوام عکس است پس عکس هر دو جزا صادق  
باشد و هو المظنه **فصل القیاس فی اثبات من نقیض بالبرهان** **لذا نقول** آخر چون صفی نقیض  
انجنت ضایا که موقوف علیه حقیقت بود و شروع نمود و محبت حقیقت و حقیقت استلال کمال شئی  
بر حال شئی است و این جزا بر شئی است قیاس استقرای و تبش بواسطه آنکه استلال کمال  
شئی است بر حال شئی با استلال کمال که بود بر حال حقیقت که این جزا آن که استلال کمال را  
قیاس میکند مثلا هرگاه که استلال کنیم کمال کلی که فاعل است مثلا بر حال جزا وی که ریز است  
مثلا و چنین گوئیم که ریز در ضرب ریز مرفوع است بواسطه آنکه فاعل است و هر فاعل مرفوع است  
پس نتیجه میدهد که ریز مرفوع باشد با استنت که استلال کمال جزا بر حال کمال است که این جزا  
جزا آن که بوده باشد و این را استقرای میکند مثل اینکه استلال کنیم با اینکه این در حق حقیق  
و حار و غیر هم در حال مضغ فک اصل را حاکم میدهد بنا بر این که حار در حال مضغ فک اصل



حرکت میدهد و با استدلال است بحال جزا بر حال جزا دیگر که مندرج باشند و این هر دو در تحت کلی و  
 و این را تمثیل میگویند مثلا هرگاه که استدلال کنیم بحر نه خمر استدلال خواهیم کرد بحر نه بنید بواسطه آنکه بحر  
 خمر است و این است که است که میان بنید و خمر بنید نیز حرام بود و بنید و چون  
 قیاس بنید تعیین بوده است و تمثیل معین ظن از اینجه قیاس را مقدم داشت و تعریف کرد  
 قیاس را باین که قیاس قولیت یعنی مرکبت مؤلف از قضایا که لازم آید از اوله و اوله قول دیگر بعضی اعراض  
 کرده اند که قول لفظیست مشترک میان مرکب مفوض و مرکب معقول استعمال لفظ مشترک در تعاریف  
 جایز نیست و جواب اینست که استعمال لفظ مشترک در تعاریف گاهی جایز نیست که با این دو مع  
 خلاف معصود باشد چنانچه در این در صورت آن متقل کلاف معصود شود و اما در صورتی که هر دو  
 مع را اراده توان کرد جایز است و این از این قبیل است و نیز بعضی که قول میگویند مؤلف  
 بواسطه آنکه مؤلف نیز مع مرکبت جواب اینست که مؤلف مستدرک نیست بواسطه آنکه مؤلف  
 مرکبت که میان اجزاء و الفی و مناسبتی باشد و قول اعم است پس ذکر مؤلف منتهیست بر این  
 هر دو مرکب قیاس میگویند بلکه هر دو مرکب که میان اجزاء این مناسبتی باشد قیاس میگویند و قول  
 جنس است شامل جمیع احوال مؤلف من قضایا که گفت قضیه لفظی نظر بعکس بر رفت  
 بواسطه آنکه او مؤلف از قضایا نیست بلکه لفظ اوله قول آخر که گفت قیاس مساوات بدقت  
 و قیاس مساوات آن است که متعلق محمول را در قضیه اول موضوع سازیم در قضیه ثانی مثل  
 آب و لب و آب و لب میگوید که الف مساوی ج و چون از قضیه اوله در بر دو واسطه

اعمال

آنکه اجماع صادق است بر او که قولیت مؤلف از قضایا که لازم آید از اوله و اوله قول دیگر اما نه است  
 بلکه بواسطه مقدمه اجنبیه است مثل مساوی مساوی شئی مساوی شئی است که اگر لذاته می بود  
 باینکه جمیع قیاس مساوات منتهی باشد با مقدمه اجنبیه و حال بعضی از منتهی بنید مثلا نصف  
 لب و لب نصف ج منتهی بنید که آن نصف ج بواسطه آنکه نصف نصف شئی نصف شئی  
 نیست بلکه ربع اوله است بعضی اعراض کرده اند که این تعریف صادق است بر قضیه مرکبت  
 بعکس بواسطه آنکه قول است مرکب از قضایا که لازم آید از اوله و اوله قول دیگر بعضی جواب گفته اند که این  
 ماکتله ایم مرکب از قضایا را و قضیه صحیح است و قضیه مرکب و و قضیه صحیح است بواسطه آنکه یکجا او  
 لازم است با لازم و آن اشاره است قضیه دیگر و بعضی اعراض کرده اند بر این جواب که اگر  
 بجای لازم معلوم لازم و لازم ملاحظه کنیم پس بر او صادق خواهد بود و قولیت مؤلف از قضایا  
 صحیح و حال آنکه قضیه مرکب قیاس نیست و از اینجه بعضی عدول کرده اند از این جواب و جواب چنین  
 گفته اند که تنوین که در قول آخر تنوین وحدت است یعنی لازم آید از اوله و اوله قول دیگر قضایا مرکب  
 و قول است و بعضی بر این جواب اعراض کرده اند که بعضی از قضایا مرکب عکس است آن گاه است  
 که بقول است مثل و قیاسان موجبشان و وجود بیان موجبشان منکسر میشوند بطرف عامه  
 جواب از این اعراض گفته اند که این تعریف که کرده اند قیاس را باین که قولیت مؤلف از قضایا  
 که لازم آید این مؤلف قول دیگر یعنی از این مؤلف من حیث است مؤلف لازم آید قول دیگر و ملاحظه  
 عامه لازم نیامده است از قیاسان و وجود بیان من حیث است مؤلف بلکه از اجزاء اوله این



لازم آمده **فان كان** مذکور یافته با دانه **استثنای** پس اگر این قول آخر که نتیجه است مذکور  
 باشد در قیاس با دین غیر طرفین نتیجه مذکور باشد در قیاس بهیته بی بهمان ترتیب نسبت مذکور  
 باشد و قیاس اگر چه حکم ثالث باشد این قیاس را استثناء میگویند بواسطه آنکه مثل است بر طه استثناء  
 لکن است و قیاس استثناء مرکبه از دو مقدمه یکسانند یا شرطیه و دیگر وضع مقدم که منتج وضع ثانی  
 یا وضع ثالث که منتج وضع مقدم باشد اینک وضع مقدم منتج وضع ثانی باشد مثل کلمات الشمس طالعه  
 فالنهار موبو و کلمه النهار لم یس موبو و فالشمس لم یس طالعه **والا فقرأنا قلی او شرطی** یعنی در اگر همچنین  
 باشد یعنی نتیجه مذکور باشد در قیاس با دانه و هیته این را قیاس اقترانا میگویند و قیاس اقترانا بواسطه  
 این میگویند که حد وسط مقارن هر دو جز قطع شده است و قیاس استثناء را بر اقترانا مقدم  
 داشت در ترتیب تقسیم بواسطه آنکه مفهوم او وجودی بود و مفهوم عدم و اقترانا را در احکام  
 مقدم داشت بواسطه آنکه او اقل اجزاست و اکثر اجنا جاد قیاس اقترانا بر دقت است محلی  
 و شرطی بواسطه آنکه جزا اقترانا اگر هر دو محالند این را قیاس اقترانا میگویند و اگر چنین باشد  
 اعم از آنکه جزا او هر دو شرطیه باشند یا یک شرطیه باشد این قیاس را اقترانا شرطیه میگویند  
**و موضوع المطالبی اصغر و محمول اکبر** اقترانا محلا را مقدم داشت بر اقترانا شرطیه بوجود که قبل از این  
 مذکور شد و موضوع مطلوب لم آن نتیجه است در حلیه نام نهاده اند او را اصغر و محمول مطلوب  
 و اگر اما موضوع مطلوب را اصغر گفته اند بواسطه آنکه موضوع اکثر اوقات اصغر از محمول میباشد و لعل  
 افراد است پس گویا که اصغر است و محمول مطرا را اگر میگویند محمول اکثر اوقات از موضوع

اعلم بکذا

اعم باشند در اعم چون اکثر افراد است گویا که اکبر است **والکبر اصغر** این هر یک که میگویند  
 جزا مطلوب را در وسط میگویند و **ما فی اصغر الصغری و اکبر الکبری** و آن قضیه که مشتمل بر اصغر  
 است اصغر میگویند و آن قضیه که مشتمل بر اکبر است اکبر از اکبر میگویند و در وسط اما محمول الصغری  
 و موضوع الکبری **فهو الشكل الاول** و محمولها فالثانی و موضوعها فالثالث و عکس الاول  
 فالرابع قیاس باعتبار مکرر وسط چهار شکل است بواسطه آنکه حد وسط با محمول است در صغری  
 و موضوع است در کبری این را شکل اول میگویند مثل العالم متغیر و کل متغیر حادث فالعالم حادث  
 و چون این شکل بهی الاشیاء است از اینجا که اول شکل اول میگویند بواسطه آنکه او را بر سه طبعه  
 نسبت میکنند و یا حد وسط محمول است در صغری و هم در کبری این را شکل ثانی میگویند بواسطه آنکه  
 سه ترکیب است با شکل اول در صغری با اینکه حد وسط در صغری هر دو محمول است و صغری شرف  
 از کبری است بواسطه آنکه مشتمل بر اصغر و اصغر موضوع است از محمول بواسطه آنکه موضوع است  
 و محمول صفت و ذات اشرف است از صفت با آنست که حد وسط موضوع است هم در صغری  
 و هم در کبری و این را شکل ثالث میگویند بواسطه آنکه مشارک است با شکل اول در کبری با اینکه حد  
 وسط موضوع است در کبری و هر دو عکس اول که موضوع در صغری محمول در کبری است این شکل  
 رابع میگویند بواسطه آنکه شریک است با شکل اول نه در صغری و نه در کبری **و بشرط الاول**  
**الجباب الصغری و فقیته الکبری** و شرط کرده شده است در شکل اول الجباب صغری  
 و فقیته صغری بواسطه آنکه اصغر مدارج کثرت او سطحا معذی شود حکم از او سطحا با صغری بواسطه



اگر در کبری حکم میکنیم با تخریک نصف شود با وسط با فعل بواسطه اگر القاف ذات موضوع بود  
 موضوع بالفعل میاید پس باید که صغری موجب باشد تا اصغر مقف با وسط شود و مندرج شود  
 در تحت اوسط پس لازم آید تخریک حکم از اوسط با صغری نیز میاید که فعلیت باشد بواسطه آنکه  
 هرگاه صغری ممکن باشد القاف او با وسط با امکان خواهد بود پس لازم نخواهد بود که مندرج در تحت  
 اوسط باشد چه شاید که امکان فعلیت پیدا کند و کلیه کبری نیز شرط است بواسطه آنکه اگر کبری  
 کلیه باشد لازم نخواهد داشت اندراج اصغر در تحت اوسط آنکه بعضی معلوم علیه با وسط باشد  
 که نیز اصغر باشد **بنج الوجوه نام مع الوجیه الکلیه الموجبیه مع السالیه السالیه**  
**بافردة** تا بنج وجه و وجیهان بنج وجه جزئی و وجه کلی با وجه کلی کبری وجیهان بنج وجه  
 جزئی و وجه کلی هرگاه که صغری و کبری هر دو موجب باشند و وجه هرگاه که صغری وجه جزئی  
 باشد و کبری وجه کلی باشد این وجیهان در صغری بنج وجه کلی و وجه جزئی  
 با سالبه کلیه کبری نتیجه سلبین میاید بنج سالبه و سالبه جزئی اما سالبه کلیه کای که صغری وجه  
 کلیه باشد و کبری سالبه کلیه و اما سالبه جزئی کای که صغری وجه جزئی باشد و کبری سالبه کلیه  
 است و انتاج شکل اقل محصورات پنج ابعادی نزد وجیهان و نیز هم و صغری باین اعتبار که محصورات  
 پنج بکند و هرگاه که در کلیه ضرب کنیم شانزده احتمال حاصل میشود موجب کلیه با وجه کلی  
 و موجب کلیه با سالبه کلیه با وجه جزئی موجب کلیه با سالبه جزئی موجب جزئی با سالبه  
 کلیه موجب جزئی با وجه کلی موجب جزئی با وجه جزئی با سالبه جزئی با سالبه کلیه با

کلیه سالبه کلیه با وجه جزئی سالبه کلی با وجه کلی با سالبه جزئی با سالبه کلی سالبه  
 جزئی با وجه کلی سالبه جزئی با وجه جزئی پس این اعتبار است زده شده و از این اعتبار  
 ساقط میشود هشت شرط اول که ایجاب صغری است صغری سالبه کلی با چهار صغری سالبه  
 جزئی با چهار تا از قبیل کلیه کبری چهار دیگر ساقط میشود صغری موجب کلی کبری موجب جزئی کبری موجب  
 جزئی صغری موجب جزئی و کبری سالبه جزئی پس از این احتمالات مذکوره چهار مانده صغری موجب  
 کلی کبری موجب کلی صغری موجب کلی کبری سالبه کلی صغری موجب کلی صغری موجب جزئی  
 کبری سالبه کلی و این طریق السقاط است و اما طریق تحصیل است که شرط شده که صغری  
 موجب باشد و صغری کلیه باشد صغری که موجب باشد موجب کلی باشد و موجب جزئی و کبری  
 که کلیه باشد سالبه کلی خواهد بود و موجب کلیه پس دو صغری را هرگاه که ضرب کنیم با دو کبری  
 چهار احتمال میشود صغری موجب کلی کبری موجب کلی صغری موجب کلی کبری سالبه کلی و صغری موجب  
 جزئی و کبری موجب کلی صغری موجب جزئی و کبری سالبه کلی **و اما اختلافات الکلیه**  
**و کلیه الکبری** و در شکل نمانا شرط کرده شده است اختلاف معین در کتب پنج ابعادی  
 موجب باشد و دیگری سالبه باشد و برعکس و نمیتواند بود که هر دو موجب باشند یا هر دو سالبه باشند  
 که اگر هر دو موجب باشند اختلاف در نتیجه لازم میاید مثلاً هرگاه که کوثر کلان جوان  
 و کل فاطمه جوان حق ایجاب است که کلان فاطمه و اما هرگاه که بجای کل فاطمه کل دینی  
 بگوئیم حق سلب است که کلان فاطمه پس معلوم شد که هرگاه که دو وجه از نسبت



کنیم بهین شکل تا گاه حق ایجاب است و گاه حق سلب پس اختلاف لازم میاید که آن موجب  
 عقیم است و از هر دو سالیه نیز نتیجه نمیدهد بواسطه آنکه هر گاه دو سالیه را ازین سبب کنیم گاه حق  
 ایجاب است و گاه سلب مثلا هر گاه گوئیم لاشتی من الانسان کج و لاشتی من الناطق کج  
 حق ایجاب است که کل انسان ناطق و هر گاه که بجای لاشتی من الناطق کج گوئیم لاشتی من الفرس  
 کج حق سلب است که لاشتی من الانسان بفرس دو سالیه نیز نتیجه نمیدهد بواسطه آنکه هر گاه  
 که ترکیب کنیم اختلاف لازم میاید و اختلاف سبب عقیم است و هم چنین شرایط در شکل  
 تا نا کلیه کبری بواسطه آنکه اگر کبری کلیه باشد همان گاه حق ایجاب است و گاه سلب مثلا  
 هر گاه که گوئیم کل انسان ناطق و بعض الطوال لیس بناطق حق ایجاب است که کل انسان حیوان  
 و هر گاه که بجای بعض الطوال بعض الفرس گوئیم حق سلب است که لاشتی من الانسان بعض  
 مع الدوام صغری و انعکاس سالیه الکبری و باین شرط که اختلاف در کیف و کیمه کبری است  
 احد الشریطین که دوام صغری یا انعکاس سالیه کبری است میاید که باشد و مراد به دوام صغری  
 است که ضروری باشد یا دانه و مراد با انعکاس سالیه کبری است که سالیه کبری منعکس شود  
 اگر چه کبری موجب باشد و دوام صغری یا انعکاس سالیه کبری شرایط است بواسطه آنکه اگر  
 هر دو از اینها مفقود باشند یعنی صغری ضروری دانه باشد یا از قضا یا سبزه گانه خواهد  
 بود و احضر آنها مشروط خاصه است و سالیه کبری اگر منعکس شود یعنی اگر از است منعکس باشد  
 پس یا از قضا یا، تو خواهد بود و احضر از اینها وقتیه است و هر گاه که مشروط خاصه صغری

با و قیسه کبری

با و قیسه کبری ترکیب کنیم اختلاف لازم میاید که موجب عقیم است مثلا هر گاه که گوئیم لاشتی من الانسان  
 بعض مادام مخففا لا دانا و کل فرمضی بالفر و ف الترحیل لا دانا و رایجی حق ایجاب است که کل مخفف  
 فر و هر گاه که بجای کل فرمضی مخفف کل شمس مضنه گوئیم حق سلب است که لاشتی من الانسان  
 شمس پس هر گاه که مشروط خاصه را با و قیسه ترکیب کنیم و از این ترکیب اختلاف حاصل شود پس  
 نتیجه نمیدهد و هر گاه که احضر نتیجه مذکور نتیجه نخواهد داد بواسطه آنکه عدم انتاج احضر سبب عدم  
 انتاج اعم است **و کون الکلمه مع الضروریه او کبری مشروطه** و باین شرط و دوام صغری یا انعکاس  
 سالیه کبری میاید که اگر کبری ممکن باشد صغری ضروری ضروری باشد و اگر صغری ممکن باشد کبری  
 ضروری باشد یا مشروط عامه یا مشروط خاصه و اما اینکه کبری اگر ممکن باشد صغری میاید که ضروری  
 باشد بنا بر آنکه معلوم شد از شرط اول که دوام صغری یا انعکاس سالیه کبری میاید که هر گاه که کبری  
 ممکن باشد کبری یا از است منعکس السوال نخواهد بود پس دوام صغری یا باید چ که ضروری باشد  
 یا دانه و بنا بر شرط ثانیا در نه بر میرود و بواسطه آنکه هر گاه که صغری دانه باشد کبری ممکن اختلاف  
 لازم میاید و اختلاف موجب عقیم است پس از ترکیب صغری دانه و کبری ممکن نتیجه حاصل نخواهد  
 مثلا هر گاه که گوئیم کل رومی بعضی دانا و لاشتی من الرومی بعضی بالاسکان پس حق ایجاب  
 باشد یعنی کل رومی رومی و هر گاه که بجای لاشتی من الرومی لاشتی من المندی گوئیم حق سلب  
 یعنی لاشتی من الرومی بندی پس صغری دانه و کبری ممکن نتیجه مذکور پس انتاج کبری ممکن منتهی در صغری  
 ضروری و اما اینکه اگر صغری ممکن باشد کبری چرا میاید که ضروری باشد و صغری مشروط عامه



با شرط خاصه بواسطه آنکه در این صورت صغری دانسته است پس کبری میاید که یک از سوال است  
 منکسر باشد و آن هر دو تریه و دانده و شرط خاصه و عرفیه عامه و عرفیه خاصه است  
 اما صغری ممکنه با کبری ضرورتی در شرط عامه و شرط خاصه نماند بود و اما دانده و عرفیه عامه و عرفیه  
 خاصه نمیتواند بود بواسطه آنکه اختلاف لازم میاید اما صغری ممکنه و کبری دانده بواسطه آنکه هرگاه  
 کوئیم کل ردی اسود بالا مکان و کاشی من الردی با سود و اما حق ایجاب است که کل ردی  
 ردی و هرگاه که بجای کاشی من الردی کاشی من الزنجی کوئیم حق سلب است کاشی من الردی  
 برنجی و هرگاه که با دانده که احق از عرفیه عامه است نتیجه باشد پس با عرفیه عامه نیز نتایج نخواهد بود  
 بواسطه آنکه عدم انتاج احق استند عدم انتاج هم است اما صغری ممکنه با کبری عرفیه خاصه  
 نمیتواند بود بواسطه آنکه اختلاف لازم میاید که موجب عقم است مثلاً هرگاه که کوئیم کاشی  
 من الخفف عظم بالا مکان و کل مخفف عظم و اما ما دام مخففاً لا و اما حق ایجاب است بجای کل  
 مخفف مخفف و هرگاه که بجای کل مخفف کل مخفف عظم ما دام مخففاً لا و اما کوئیم حق سلب است کاشی  
 من الخفف عظم بالا مکان **نتیجه کلینان سالبه کلیه و المختلفان فاکم ایضا سالبه جزئیه** هر دو ب  
 همزه در شکل ثانی نیز نزده است بواسطه آنکه در صغری مصورات اربع مثل است و در کبری نیز  
 مصورات اربع مثل است چهار را در چهار هرگاه ضرب کنیم ثانی نزده میشود و بقیه اختلاف در کتب  
 است احتمال بیرون برود و صغری موجب کلی و موجب جزئی صغری موجب جزئی با کبری موجب کلی  
 و موجب کلی جزئی صغری سالبه کلی با کبری سالبه کلی و سالبه جزئی و صغری سالبه جزئی با کبری سالبه

جزئی سالبه کلی و بقیه کلیه کبری چهار دیگر بیرون میروند و اینکه کبری موجب جزئی باشد با صغری سالبه  
 کلی سالبه جزئی و اینکه کبری سالبه جزئی باشد با صغری موجب جزئی پس و در آن احتمال بیرون رفت  
 و چهار احتمال دیگر مانده صغری موجب کلی و کبری سالبه کلی صغری موجب جزئی و کبری سالبه کلی  
 کلی و کبری موجب کلی و صغری سالبه جزئی با کبری موجب کلی و مراد بقول مصنف که منخج کلینان سالبه کلیه  
 و المختلفان فاکم اما انت که نامنتیجه و کلینان بی موجب کلیه صغری سالبه کلیه کبری سالبه  
 کلیه صغری با موجب کلیه کبری سالبه کلیه مثال موجب کلیه صغری سالبه کلیه کبری کلیه کلینان  
 حیوان و کاشی من الزنجی حیوان نتیجه میدهد کاشی من الانسان بجز و مثال سالبه کلیه صغری  
 با موجب کلیه کبری کاشی من الانسان لعمال و کل فرس همال نتیجه میدهد کاشی من الانسان  
 بغرس و مختلفان در کم نتیجه میدهد سالبه جزئی با موجب جزئی صغری سالبه کلیه کبری نتیجه میدهد  
 سالبه جزئی مثل بعض الانسان حیوان و کاشی من الزنجی حیوان پس نتیجه میدهد بعض الانسان  
 پس بجز و سالبه جزئی صغری با موجب کلیه کبری نتیجه میدهد سالبه جزئی مثل بعض الطیوران پس  
 بان و کل طایف انسان نتیجه میدهد که بعض الطیوران پس با طایف و طایف الکبری بی انتاج  
 کلینان سالبه کلیه و مختلفان در کم سالبه جزئی پس سلب خلف اثبات میتوان کرد و مراد به خلف  
 است که بعضی منتهی صغری سالبه و کبری از این اشکل را کبری سالبه بواسطه آنکه چون منتهی  
 در این اشکل سالبه است پس بعضی اوله موجب باشد صاحب آن خواهد داشت که صغری اشکل  
 اول کبری اشکل اول واقع شود و این پس سلب خلف صاحب آن دارد که در هیچ صورت اشکل



نمانی جاری شود و اما جریان او در ضرب اول بواسطه آنکه میگوئیم که کل انسان حیوان لاشی  
 من الجرجوان من نتیجه این میبد که لاشی من الانسان کجرج بواسطه آنکه اگر این نتیجه صادق باشد  
 نقیض او که موجب جزیه باشد صادق خواهد بود یعنی بعضی انسان جرح و هرگاه که این را صغری سازیم  
 و کبری ضرب اول که لاشی من الانسان کجرج است کبری سازیم و چنین گوئیم که بعضی انسان  
 جرح و لاشی من الجرجوان من نتیجه میبد که بعضی انسان پس کجرجوان و آن تناقض صغری است  
 که کل انسان حیوان و اما جریان پس خلف در ضرب ثانی بواسطه آنکه میگوئیم لاشی من الانسان  
 بهمال من نتیجه میبد که لاشی من الانسان و نس بواسطه آنکه اگر این نتیجه صادق باشد  
 نقیض او صادق خواهد بود یعنی بعضی انسان فرس و هرگاه که این را صغری سازیم و کبری  
 این ضرب ثانی که کل فرس بهمال است کبری سازیم و چنین گوئیم که بعضی انسان فرس  
 و کل فرس بهمال من نتیجه میبد که بعضی انسان بهمال و این تناقض صغری است که لاشی  
 من الانسان بهمال و اما جریان پس خلف در ضرب ثالث بواسطه میگوئیم که بعضی انسان  
 حیوان و لاشی من الجرجوان من نتیجه میبد که بعضی انسان پس کجرجوان اگر این نتیجه صادق باشد  
 نقیض او که سلبه موجب کلیه است صادق بود یعنی کل انسان جرح و هرگاه که این را صغری سازیم  
 و کبری این ضرب ثالث لاشی من الجرجوان را کبری سازیم و چنین گوئیم که کل انسان جرح و لاشی  
 من الجرجوان من نتیجه میبد که لاشی من الانسان کجرجوان و این تناقض صغری است که بعضی  
 الانسان حیوان و اما جریان پس خلف در ضرب رابع شکل ثانی بواسطه آنکه میگوئیم بعضی

الطیوان پس بناطین بواسطه آنکه اگر این نتیجه صادق باشد نقیض او که موجب کلیه است صادق  
 خواهد بود یعنی کل حیوان ناطق و هرگاه که این نقیض نتیجه را صغری سازیم و کبری این ضرب رابع را  
 یعنی کل ناطق انسان کبری سازیم و چنین گوئیم که کل حیوان ناطق و کل ناطق انسان من نتیجه میبد  
 که کل حیوان انسان و این تناقض صغری است که بعضی الطیوان پس انسان و این محال در جمیع  
 این امور لازم آمده نه از هیات فنان است بواسطه آنکه شکل اول است و شکل اول بدیهی  
 الاتناج است و از کبری نیز است بواسطه آنکه کبری مفروض الصدق است پس از صغری که نقیض  
 نتیجه لازم آمده خواهد بود پس نقیض نتیجه باطل است پس نتیجه حق باشد و هو المظنون و دلیل علی  
 کبری در جزایا میرود که صغری آن ضرب موجب باشد بواسطه آنکه صاحب است که با استدلال صغری بعد  
 عکس کبری که صغری شکل واقع شود چه صغری شکل اول میاید که موجب باشد چنانکه گذشت و نیز میاید  
 کبری الشکل سلبه باشد تا آنکه منکس شود سلبه کلیه ناملاحت ان دانسته باشد که کبری شکل  
 اول واقع شود چه کبری شکل میاید که کلیه باشد پس دلیل علی کبری در ضرب ثانی که سلبه از سلبه  
 کلیه صغری و موجب کلیه کبری است جاری نشود بواسطه آنکه چون کبری از موجب کلیه است منکس  
 خواهد شد بموجب جزیه صاحب کبری است شکل اول نیز از دو صغری از چون سلبه کلیه است  
 صاحب آن ندارد که صغری شکل اول واقع شود پس دلیل علی کبری در ضرب ثانی جاری نشود و در ضرب  
 رابع شکل طبع ناملاحت در ضرب جزیه صغری و موجب کلیه کبری است نیز دلیل علی جاری است  
 بهمان بیان که در ضرب ثانی مذکور شد اما در ضرب اول شکل ثانی جاری است بواسطه آنکه چون ضرب



اول شکل نامرکب است از صغری موجب کلبه و کبری سالبه کلبه پس کبری او بواسطه انکه سالبه کلبه است  
 منکسر خواهد شد گفتند پس کبری شکل اول واقع تواند بود و صغری او چون موجب جزئی است صاحب  
 آن خواهد داشت بعد از عکس کبری صغری شکل اول واقع شود مثلا هرگاه که کوئیم کلان حیوان و کشتی  
 من الطیر حیوان نتیجه میدهد که کشتی من الانسان کچر بواسطه انکه عکس میکنیم کبری این ضرب را که کشته  
 من الطیر حیوان است بکشتی من الطیر حیوان کچر و چنین میکنیم که کلان حیوان و کشتی من الطیر حیوان  
 کچر نتیجه میدهد کشتی من الانسان کچر و هو المطلوب و بهین بیان مذکور و بهی عکس کبری در ضرب  
 ثالث شکل نامرکب از موجب جزئی صغری است و سالبه کلبه کبری جاری است مثلا هرگاه که کوئیم بعض  
 الانسان حیوان و کشتی من الطیر حیوان نتیجه میدهد که بعض الانسان پس کچر بواسطه انکه عکس میکنیم  
 کبری این ضرب را که کشتی من الطیر حیوان بکشتی من الطیر حیوان کچر و چنین میکنیم که بعض الانسان  
 حیوان و کشتی من الطیر حیوان کچر نتیجه میدهد که بعض الانسان پس کچر و هو المطلوب **و الصغری ثم الترتیب**  
**ثم الترتیب** یا بهی عکس صغری پس عکس ترتیب یا بهی طریق که عکس صغری را کبری سالبه و کبری را  
 صغری سالبه پس نتیجه میدهد و آن نتیجه را عکس نموده حاصل شود و این جاری نیست الا در ضرب  
 از آن ضرب صاحب است آن داشته باشند که بعد از عکس کبری شکل اول واقع شود و کبری آن ضرب  
 بیاید بهی صاحب است آن داشته باشند که صغری شکل اول واقع شود بعد از عکس ترتیب پس در ضرب اول  
 شکل نامرکب از موجب کلبه صغری و سالبه کلبه کبری جاری نیست زیرا که صغری او چون موجب کلبه است  
 منکسر خواهد شد موجب جزئی و موجب جزئی کبری شکل اول واقع نمیتواند شد چنانکه معلوم شد و کبری

۷۷  
 از صغری شکل اول میاید که موجب کلبه پس عکس صغری ثم الترتیب ثم الترتیب در ضرب اول شکل نامرکب است  
 و در ضرب ثالث نیز که مرکب از موجب جزئی صغری است و سالبه کلبه کبری نیز جاری نیست بهین  
 بیان که گذشت از ضرب اول و در ضرب رابع که مرکب از سالبه جزئی صغری است و موجب کلبه کبری  
 کبری نیز جاری نیست بواسطه انکه اگرچه کبری این ضرب موجب است صاحب است آن دارد که صغری  
 شکل اول واقع شود اما صغری او بواسطه انکه جزئی صاحب است آن دارد که کبری شکل اول واقع  
 شود اما در ضرب ثالث شکل نامرکب از موجب کلبه صغری است و موجب کلبه کبری جاری است بواسطه  
 انکه چون کبری این ضرب موجب است پس میتواند بود که صغری شکل اول واقع شود و صغری آن  
 چون سالبه کلبه است و سالبه کلبه گفتند منکسر میشود و صاحب است آن دارد که بعد از عکس کبری  
 شکل اول واقع شود مثلا هرگاه که کوئیم کشتی من الانسان بغرس و کل صهال و نس نتیجه میدهد که کشتی من  
 الانسان صهال بواسطه انکه عکس میکنیم صغری این ضرب را که کشتی من الانسان بغرس است بکشتی من الانسان  
 بان و این عکس را که کشتی من الغرس بان است کبری سالبه و کبری آن ضرب را که کل صهال و نس  
 صغری سالبه و چنین میکنیم که کل صهال و نس و کشتی من الغرس بان نتیجه میدهد که کشتی من الانسان  
 بان و این نتیجه را عکس میکنیم بکشتی من الانسان صهال و هو المطلوب و فی الثالث ایجاب للصغری  
 و قبلتها و در شکل ثالث ایجاب صغری و ضمیمه صغری شرط است اما ایجاب بواسطه انکه اگر  
 صغری سالبه باشد کبری با موجب جزئی بود و سالبه و بر هر تقدیر اختلاف لازم میاید که موجب  
 عظم است اما هرگاه که با موجب کلبه است و کلبه من سلب مثل کشتی من الانسان



بهره و کل آن حیوان اینجا حق ایست که کل منتهی آن و هرگاه که در کبری بجای حیوان ناطق  
 گوئیم که کل انسان ناطق حق سلب است که کاشنی من الغرض ناطق و هرگاه که بسالیه نیز باشد  
 که حق ایست که حق سلب مثلا هرگاه که گوئیم کاشنی من الانسان بغرض کاشنی من الانسان  
 بصحال حق ایست که فوس حلال و هرگاه که بجای حلال خارج است و گوئیم که کاشنی من الانسان  
 بجای حق است که کاشنی من الغرض بجای و طبیعت صغری نیز شرط است بواسطه آنکه هرگاه صغری  
 ممکن است حکم معنی نباشد و از او سلب با صغری بواسطه آنکه در کبری حکم داریم بر آن جز که صادق سیاه بر او  
 بالعقل بواسطه آنکه الفاضل ذات موضوع و وصف عنوانا بالعقل سیاه پس هرگاه در صغری حکم کرده باشیم  
 بر آن جز که صادق آید صغری بر او بالامکان پس اصغر و کثرت او سلب مندرج باشد و حکم از او سلب مندرج  
 نشود و با صغری کل خارج مرکب برید بالامکان و کل خارج نامشخص نباشد که گفت که بعضی مرکب دیند  
 ما این بواسطه آنکه صغری مقیده است و کلیه اصدیها و ناجای است با این شرطین کلیه اصدی المقیده من  
 و اگر هر دو جزا باشد اصحال دارد که بعضی از او سلب که معلوم است با کبری جزا باشد که معلوم  
 علیه است با صغری لازم بناید معذیه حکم از او سلب با صغری مثل بعضی الطیور انسان و بعضی الطیور فوس حکم  
 از بعضی حیوان که فوس است معذیه نشد است بر بعضی حیوان که معلوم علیه است با آنکه نتیجه الوجود  
 مع الوجیه الکلیه او بالعکس وجیه جزیه تا نتیجه و در موجدان که وجیه کلی صغری است با وجیه کبری  
 و با وجیه جزا صغری است با وجیه کبری او بالعکس یعنی عکس ناما که وجیه کبری است با وجیه  
 جزیه کبری وجیه جزیه مع الکلینه یعنی این موجدان که وجیه کلیه و وجیه جزیه باشد با سلب

سلب

مختص بکتاب فیضان الفقه

کلیه ای

کبری او الکلیه مع الکلینه یعنی وجیه کلیه صغری با سلب جزیه کبری **سالبه جزیه یعنی جزیه سالبه**  
 جزیه مبدی پس ضرر و محمل در شکل ثالث نزده است بواسطه آنکه صغری بتواند بود و در صورت  
 اینجاست صغری چهار احتمال پیدا کرد و کبری چهار احتمال پیدا کرد و هرگاه که چهار در چهار ضرب میکنیم  
 شانزده احتمال میشود پس بعید اینجا صغری در شکل ثالث نیست بدون رفت صغری سالبه  
 کلیه با چهار کبری صغری سالبه جزیه با چهار کبری در جزیه کلیه اصدیها و اصحال بدون رفت وجیه  
 جزیه صغری با وجیه جزیه کبری وجیه جزیه صغری با سلب جزیه کبری پس شش اصحال ماند صغری وجیه  
 جزیه صغری با سلب جزیه کبری کلیه با کبری وجیه کلیه با وجیه جزیه با سلب جزیه کبری اما کبری وجیه کلیه  
 با سلب کلیه و این طریق اسفا حاصل است اما طریق کفیل بواسطه آنکه از اینجا صغری نادر حاصل میشود  
 صغری وجیه کلیه و صغری وجیه جزیه و از کلیه اصدیها سه حاصل میشود و دو کلیه باشند با صغری وجیه  
 کلیه باشند و کبری جزیه باشند و با صغری جزیه باشند و کبری کلیه در آن دو اول را هرگاه با سلب ضرب  
 میکنیم شش ضرب حاصل میشود صغری وجیه کلی با چهار اصحال کبری صغری وجیه کلیه با سلب کلیه با تلف چون  
 شکل اول بیعی الانتاج بود و در انتاج اد اجتناب بدلیل نبود و اما شکل ثالث چون بدی الانتاج  
 است در انتاج اجتناب بدلیل است و بدلیل تلف جاری است از جمیع ضرر و سلبه شکل ثالث و در  
 بدلیل تلف اینجا است که نقیض و بواسطه آنکه کلیه است کبری ساینم و صغری اصل را چون وجیه  
 صغری ساینم و صغری تا نتیجه و بدلیل ساینم سلب باشد مثلا هرگاه که صغری وجیه کلی باشد و کبری وجیه کلی  
 شکل کل سلب و کل سلب تا نتیجه مبدی که بعضی است که از الصادق باشد نقیض او صادق خواهد بود که







مضمون: بعضی ریاضیات و حسابات

بواسطه آنکه کل ج آ را عکس میکنیم بعضی آج میشود و این را صغری میسازیم و صغری را اصل کبری میسازیم  
و میگوئیم که بعضی آج و کل ج ب بعضی آب و این منکسر میشود به بعضی ب او بود لطف در این بخش هرگاه  
صغری موجب کبیله باشد و کبری موجب جزئی باشد و **اما الرابع ایجاب باج کبیله الصغری و اختلافها مع کبیله**  
**احدیهما** و شرط کرده اند در شکل الرابع و حد الشرطین یا ایجاب هر دو با کبیله صغری یا اختلاف ایشان در کبیله  
با کبیله احدیهما بواسطه آنکه اگر اینها باشند با هر دو معده سالبه خواهد بود یا هر دو معده موجب و صغری  
جزئی با اختلاف در کبیله با جزئی معده مثبت و بر هر سه فخر اختلاف لازم میآید که موجب اعظم است  
اما آنکه هر دو سالبه باشند مثلا کشتی من ران و بعرض فلان کشتی من الطاربتان حق سلب است  
و هرگاه بجای کشتی من الطاربتان لاشی من الصاعیل بان کشته شود حق ایجاب است اما آنکه هر دو موجب  
باشند با جزئی صغری مثل بعضی الطوان لاشی و کل ناطق حیوان اینجا حق ایجاب است که کل لاشی  
ناطق و اگر بجای کل ناطق حیوان کل فرس کوئیم حق سلب است که لاشی من لاشی فرس و اما آنکه هر دو  
مختلف در کبیله باشند با جزئی هر دو صغری موجب جزئی باشد و کبری سلب جزئی مثل بعضی  
الناطقین و بعضی الطوان لاشی ناطق اینجا حق ایجاب است که بعضی لاشی حیوان و اگر بجای بعضی  
الطوان لاشی ناطق بعضی الفرس لاشی ناطق کوئیم اینجا حق سلب است که بعضی لاشی من لاشی فرس و بعضی الطوان  
لاشی اینجا حق ایجاب است که لاشی بعضی الفرس حیوان است و اگر بجای بعضی الطوان لاشی ناطق  
لاشی کوئیم حق سلب است که بعضی الفرس لاشی ناطق و ضرور در شکل الرابع است  
بواسطه آنکه در این شکل احتمال میبرد و چهار احتمال بقید ایجاب معده مثبت ساقط میشود و هر دو سالبه جزئی

صغری

صغری سالبه کبیله کبری سالبه جزئی صغری سالبه جزئی کبری سالبه جزئی و بقید کبیله صغری و در احتمال  
ساقط میشود صغری موجب جزئی با کبری موجب کبیله یا موجب جزئی و بقید اختلاف در کبیله با کبیله  
احدیهما نیز دو احتمال ساقط میشود صغری سالبه جزئی و کبری سالبه جزئی پس ضرور با کبیله باقی میماند  
ضرب است اول صغری موجب کبیله کبری موجب کبیله ضرب نانا صغری موجب کبیله کبری موجب جزئی  
ضرب ثالث صغری سالبه کبیله کبری موجب کبیله ضرب باج صغری موجب کبیله کبری سالبه کبیله ضرب  
خامس صغری موجب جزئی کبری سالبه جزئی و کبیله ضرب سادس صغری سالبه جزئی کبری موجب کبیله  
ضرب سابع صغری موجب کبیله کبری سالبه جزئی ضرب ناس صغری سالبه کبیله کبری موجب جزئی  
بشیخ الموجهة الکلیت مع الاربعة و الجزئیة مع السالبة الکلیت و السالبة مع الموجهة الکلیت و کلها  
مع الموجهة الجزئیة موجب جزئی ان لم یکن سلب و الا فالباقی نانیچه در موجب کبیله صغری با جزئی  
کبیله کبری یا سالبه جزئی صغری یا موجب کبیله کبری و کلها ان فی سالبه کبیله صغری یا موجب جزئی  
کبری موجب جزئی ان لم یکن سلب یعنی اگر هیچ کدام از معده مثبت سالبه باشند و یا از معده مثبت سالبه  
باشند نتیجه سالبه کبیله است و این در ضرب ثالث است با سالبه جزئی است و این در باقی ضرب است  
با خلف و انتاج شکل الرابع پس سلب طرف ثابت میشود و دلیل خلف در پنج ضرب اول میبرد  
و اما در ضرب اول مثل کل ج و کل آب بعضی ج آ که اگر صادق باشد بقض او  
که سالبه کبیله است صادق خواهد بود مثل کشتی من ج آ و این را کبری میسازیم بواسطه آنکه کبیله است  
و صغری ضرب اول چون موجب است صغری میسازیم و میگوئیم کل ساج و کشتی من ج آ نتیجه میدهد



که گشتی من ب ج ا و این منکر میشود بگشتی من آب و این منکر است که آب و اما در ضرب  
 نماند مثل کل ب ج و بعضی آب نتیجه میدهد که بعضی ج آ که الرصادق باشد نقض اوله ساله که باشد  
 صادق خواهد بود این گشتی من ج آ و این را بهمان طریق که میسازیم و صغری اصل اصغری میسازیم  
 و میگوئیم کل ب ج و گشتی من ج آ نتیجه میدهد که گشتی من آب و این منکر میشود بگشتی  
 من آب و این منقض کبری اصل است که بعضی آب و اما در ضرب نماند مثل گشتی  
 من ب ج و کل آب نتیجه میدهد که گشتی من ج آ که الرصادق باشد نقض اوله وجه جزیه است  
 صادق خواهد بود این بعضی ج آ و این نقض نتیجه را بواسطه آنکه وجه جزیه است صغری میسازیم  
 و کبری اصل را بواسطه آنکه کلیه است کبری میسازیم و میگوئیم که بعضی ج آ و کل آب نتیجه میدهد که بعضی  
 ج آب و این منکر میشود به بعضی ب ج و این منقض صغری اصل است ب ج نماند من ب ج و اما  
 در ضرب رابع مثل کل ب ج و گشتی من آب بعضی ج کس آ که الرصادق باشد نقض اوله وجه  
 کلیه است صادق خواهد بود این ج آب و این چون موجب است صغری میسازیم و کبری اصل را چون  
 سابع کلیه است کبری میسازیم و میگوئیم کل ج آ و گشتی من آب نتیجه میدهد که گشتی من ج آب و این  
 منکر میشود بگشتی من ب ج و این منقض صغری اصل است ب ج نماند ب ج و نیز میتوان بود نقض  
 نتیجه باشد بواسطه آنکه کلیه است و کبری میسازیم و صغری اصل که موجب است صغری میسازیم و چنین  
 گوئیم کل ب ج و کل ج آ نتیجه میدهد که کل ب آ و این منکر میشود به بعضی آب و این منقض کبری  
 اصل است ب ج نماند من آب و اما در ضرب خاس مثل بعضی ب ج و گشتی من آب بعضی ج کس آ

و اما در ضرب

که الرصادق باشد نقض اوله وجه کلیه است صادق خواهد بود این ج آ و این چون موجب است صغری  
 میسازیم و کبری اصل ج آب کلیه است کبری میسازیم و میگوئیم کل ج آ و گشتی من آب نتیجه میدهد که گشتی  
 من ج آب و این منکر میشود بگشتی من ب ج و این منقض صغری اصل است ب ج نماند ب ج و نیز میتوان بود نقض  
 و نیز میتوان بود کل ج آ که نقض نتیجه اصل است بواسطه آنکه کلیه است کبری میسازیم و صغری اصل را  
 بواسطه آنکه موجب است صغری میسازیم و میگوئیم که بعضی ب ج و کل ج آب بعضی ب آ و این منکر میشود  
 به بعضی آب و این منقض کبری اصل است ب ج نماند من آب و اما در ضرب رابع مثل کل ب ج و گشتی من آب  
 و اما در ضرب سادس بواسطه آنکه چون نتیجه در این ضرب سابع جزیه است پس نقض اوله وجه کلیه  
 خواهد بود و این نقض نتیجه را هرگاه که با کبری اصل هم کنیم نتیجه موجب کلیه خواهد بود این نتیجه را هم  
 میکنیم موجب جزیه منقض صغری اصل سابع جزیه است و جزئیاتان متباینانند و اما در ضرب پنج  
 بسبب آنکه چون نتیجه در اینجا نیز سابع جزیه است پس نقض اوله ساله کلیه باشد هرگاه که با صغری  
 هم کنیم باینکه در کبری میسازیم و صغری اصل را صغری میسازیم و میگوئیم موجب کلیه خواهد بود و هرگاه که این نتیجه را  
 عکس کنیم موجب جزیه منقض کبری اصل خواهد بود بواسطه آنکه جزئیاتان متباینانند و اما در ضرب  
 شش بواسطه آنکه در اینجا چون نتیجه سابع جزیه است پس نقض اوله وجه کلیه باشد به با صغری اصل  
 هم میتوان کرد و نه با کبری اصل اما با صغری اصل بواسطه آنکه صغری اصل سابع است و صغری شکل  
 اول میباشد که موجب باشد و اما با کبری اصل بواسطه آنکه کبری اصل جزیه است و کبری شکل اول  
 میباشد که کلیه باشد **و علی الترتیب هم نتیجه** با آنکه بیان کنیم نتیج ضرر و ب شکل رابع را



بکسر قریب با یک صغری را کبری سازیم و کبری را صغری سازیم پس عکس کنیم نتیجه را تا حاصل مطلوب و دلیل عکس قریب  
 در ضرب اول و ثانی و ثالث و در ضرب نهم برود و در بانا ضرب نهم و اما در ضرب اول مثل کل ب ج  
 و کل آ ب فبعض ج آ بواسطه آنکه کل آ ب که کبری است صغری سازیم و کل ب ج که صغری است کبری  
 سازیم و میگوئیم که بعضی آ ب و کل ب ج نتیجه میدهد که بعضی آ ج و این منکسر میشود به بعضی ج آ و بواسطه  
 اما در ضرب ثالث مثل لکشتی من ب ج و کل آ ب لکشتی من ج آ بواسطه آنکه کل آ ب که کبری است  
 صغری سازیم و لکشتی من ب ج که صغری است کبری سازیم و میگوئیم کل آ ب و لکشتی من ب ج  
 که صغری است کبری سازیم و میگوئیم کل آ ب و لکشتی من ب ج نتیجه میدهد که لکشتی من آ ج و این  
 منکسر میشود و لکشتی من ج آ و بواسطه آنکه در ضرب نهم مثل لکشتی من ب ج و بعضی آ ب فبعض ج  
 پس بواسطه آنکه بعضی آ ب که کبری است صغری سازیم و لکشتی من ب ج که صغری است کبری سازیم  
 و میگوئیم بعضی آ ب و لکشتی من ب ج نتیجه میدهد که بعضی آ ج و این منکسر میشود به بعضی ج آ  
 و بواسطه آنکه در این نتیجه که سابع جزیه که منکسر میشود که یکی از خاصان باشد بواسطه آنکه سابع جزیه غیر  
 خاصان عکس ندارد و اما آنکه عکس قریب در بانا ضرب نهم و اما در ضرب رابع و خاص و سابع  
 بواسطه آنکه کبری ضرب رابع و خاص و سابع سابع است و سابع صغری شکل اول میشود و اما در ضرب  
 سادس بواسطه آنکه صغری سابع جزیه است و جزیه کبری شکل اول واقع میشود **و عکس المقدمات**  
 با اثبات یکین اثبات ضرب رابع را عکس معذبین با این که عکس صغری را صغری سازیم و عکس  
 کبری را کبری سازیم تا حاصل شود چنانست بر شکل اول و نتیجی مطابقت و این دلیل عکس معذبین در ضرب

رابع و در ضرب خاص برود و در بانا ضرب نهم و اما در ضرب رابع مثل کل ب ج و بعضی  
 من آ ب فبعض ج پس بواسطه آنکه صغری اصل را که کل ب ج است عکس میکنیم به بعضی ج ب  
 و کبری اصل را که لکشتی من آ ب است عکس میکنیم به لکشتی من ب آ و بعضی ج ب صغری سازیم و لکشتی  
 من ب آ کبری سازیم و میگوئیم بعضی ج ب و لکشتی من ب آ نتیجه میدهد که بعضی ج پس بواسطه آنکه  
 صغری اصل را بعضی ج ب است عکس میکنیم فبعض ج ب و کبری اصل را که لکشتی من آ ب است عکس  
 میکنیم لکشتی من ب آ و بعضی ج ب را صغری سازیم و لکشتی من ب آ کبری سازیم و میگوئیم  
 بعضی ج ب و لکشتی من ب آ نتیجه میدهد که بعضی ج پس بواسطه آنکه صغری اصل را بعضی ج ب است  
 عکس میکنیم لکشتی من ب آ و بعضی ج ب را صغری سازیم و لکشتی من ب آ کبری سازیم و میگوئیم بعضی ج ب  
 من ب آ نتیجه میدهد که بعضی ج پس آ و بواسطه آنکه در بانا ضرب نهم و اما در ضرب اول و ثانی و سابع  
 آنکه در این هر دو مقدمه موجه است و در شکل بانا شرط است اختلاف در کیف پس عکس صغری  
 در این زنود و اما در ضرب سابع و ثانی بواسطه آنکه کبری اینان جزیه است و در شکل بانا  
 کلیه کبری میباشد پس عکس صغری در اینان نیز زنود **و اثبات عکس القریب** با اثبات میکنیم  
 نتیجی ضرب شکل رابع را در شکل ثالث با یک عکس کنیم کبری اصل و عکس کبری در ضرب اول و ثانی  
 در رابع و خاص و سابع و در غیر اینها جاریست اما در ضرب اول و ثانی مثل کل ب ج و کل آ ب  
 و بعضی آ ب را بعضی آ ب و میگوئیم کل ب ج و بعضی آ ب نتیجه میدهد که بعضی ج آ و بواسطه  
 و اما در ضرب رابع و خاص مثل کل ب ج یا بعضی ب ج و لکشتی من آ ب فبعض ج پس آ



بود اسطه انکه عکس میکنیم کبری اصل را که کشی من آب است بل کشی من ب آو میکنیم کل ب ج  
 بعضی ج ب و کشی من ب آنتجه میدهد بعضی ج ب پس آو هو المط و اما در ضرب سابع مثل کل ب  
 ج بعضی آلیس ب بعضی ج ب پس آو اسطه انکه کبری اصل را که بعضی آلیس ب پس میکنیم بعضی ب  
 پس آو اسطه انکه از خاصان است و میکنیم کل ب ج و بعضی ب پس آو بعضی ج پس آو هو المط  
 و اما انکه در بنا ضرب که آن ضرب ثانی و سادس ثامن است بمزد و هو اسطه انکه صغری این  
 ضرب سابع است و صغری شکل ثانی میباشد که وجه باشد پس عکس کبری در بنا ضرب زود  
 و ضابطه شرط اوله انکه لا بد انما مع عموم موضوعه **الاوله** اما چون مقام اشکال اربع باشد  
 بتفصیل ذکر کردیم که محاسبان کنند در باب منتهی که هرگاه تخلف این را ملاحظه کند با ملاحظه شرط  
 اشکال نداند که این قباس منتهی است بدین و این را ضابطه نام کرد و اسطه انکه ضابطه جمع شرط اول اشکال  
 اربع است و گفت قباس منتهی از چهار است زیرا که دوام با عموم معنی موضوعیت او سطر با این معنی  
 که او سطر موضوع واقع شده باشد عموما به حکم بر جمیع اوزاد او بود اسطه شده باشد و عموم موضوعیت  
 که گفت شامل جمیع ضرب شکل اول است بود اسطه انکه در شکل اول کلیه کبری شرط است و او سطر  
 موضوع کبری واقع میشود پس عموم موضوعیت او سطر باشد و شامل جمیع ضرب شکل ثانی  
 بود اسطه انکه او سطر در شکل ثانی معذب من موضوع واقع میشود و کلیه احدی المقدمات شرط است  
 در شکل ثانی پس عموم موضوعیت او سطر باشد و شامل ضرب شکل رابع نیز نمند بود اسطه انکه  
 در شکل رابع حد وسط موضوع صغری میشود و در شش ضرب او کلیه صغری نیز است پس عموم

موضوعیت او سطر باشد و این شش ضرب اول که صغری وجه کلیه کبری وجه کلیه و ضرب ثانی وجه  
 کلیه کبری وجه جزیه ضرب ثالث که صغری سابع کبری وجه کلیه و ضرب رابع که صغری وجه کلیه  
 کبری سابع کلی و ضرب سابع که صغری وجه کلیه کبری سابع جزیه و ضرب ثامن که صغری سابع کلی و ضرب  
 وجه جزیه **مع طاقه انما اصغر بالفعل او حله على الاکبر** و در این قباس منتهی میان عموم موضوعیت  
 او سطر که نسبت یک با عموم موضوعیت او سطر طاقه با اصغر بالفعل میباشد با حمل او سطر بر اکر طاقه  
 او سطر با اصغرا هم از این است که او سطر محمول واقع میشود با موضوع بود اسطه انکه طاقه است معنی طاقه است  
 معنوی آن گفت که این نسبت با آن نسبت و این اشارت است با بیاب صغری و طاقه او سطر  
 با اصغر بالفعل گفت بدین صغری مطلقه میباشد و این شامل جمیع ضرب شکل اول است بود اسطه انکه  
 شکل اول صغری او هم وجه میباشد و هم فعلیه در شکل اول طاقه او سطر با اصغر بین طریق است  
 که او سطر محمول اصغراست و شامل جمیع ضرب شکل ثانی نیز است بود اسطه انکه در شکل ثانی طاقه  
 او سطر با اصغراست با بالفعل بود اسطه انکه شرط است که صغری او هم وجه و هم فعلیه باشد و طاقه در اینجا  
 بین طریق است که او سطر موضوع صغری واقع شده است و شامل چهار ضرب شکل رابع است که صغرا این  
 وجه باشد بود اسطه انکه طاقه او سطر با اصغراست و بین طاقه با بالفعل است زیرا که شرط  
 کرده اند که در شکل رابع فعلیه ممکنه است و فعلیه شود بلکه هر دو معذب او فعلیه باشد پس شامل و در ضرب صغری  
 او سطر باشد نسبت بود اسطه انکه در این صورت طاقه او سطر با صغری است بود اسطه انکه از طاقه  
 امکانی فایده میشود و در صورتی که صغری این سابع باشد امکانی نخواهد بود و در ضرب ثامن است



که صغری سالبه باشد و کبری موجب کلی و ضرب نام است که صغری سالبه کجا بوده باشد و کبری موجب  
 جزا و اگر در این صورت ملاقات اوسط با صغری باشد اما محل اوسط را بکبر است بواسطه آنکه کبری  
 موجب است و اگر در هر دو موضع واقع شده است پس در دو ضرب شکل این عموم موضوعیت  
 اوسط باشد یا محل اوسط را بکبر و در دو ضرب اول که صغری موجب کجا باشد و کبری موجب کجا و صغری  
 موجب کجا و کبری موجب جزا است و ملاقات اوسط با صغری با فضل است و هم محل اوسط را بکبر است و فضل  
 لازم نیاید چه این هر دو در یک بر سهیل منع الظهور است بنحیضی که خلا را از آن مرین نمیتواند بود و می باشد  
 که جامع هر دو است و بعضی اعتراض کرده اند که چرا ملاقات اوسط با صغری با فضل است و اگر کلفت  
 و کلفت که اولاً کبر با آنکه صغری و جواب گفته اند که مراد از آن محل بر کبر آن است که اگر موضع واقع  
 شود و در وسط عمول و هرگاه ملاقات با کبر مبلغت اعم از این میشود که اگر موضوع واقع شود یا عمول لازم  
 می آید و در بعضی جا که اوسط موضوع کبری واقع شده باشد مثل شکل اول که اوسط موضوع کبری موجب  
 کلیه واقع میشود مثلاً هرگاه که صغری اوسط باشد نتیجه دهد عموم موضوعیت اوسط با ملاقات اوسط  
 با کبر در آن متحقق است و حال آنکه شکل اول هرگاه که صغری اوسط باشد نتیجه میدهد پس از آنجهت او محل علی  
 الا کبر کلفت و ملاقات اوسط با کبر کلفت و **اما سلب نتیجه اوسط با کبر مع اختلاف و کلفت** یعنی تا چهار  
 قیاس نتیجه یکی از دو شرط با عموم موضوعیت اوسط با حد قبضین چنانکه مذکور شد با عموم موضوعیت اکر  
 یعنی اگر موضوع شود عموماً یا بنحی که حکم بر جمع افراد اکر شده باشد یا بنحی که اگر موضوع کبری باشد و آن کبر  
 فضیه کلیه باشد و این شامل جمیع اصول و ضرب شکل نام است بواسطه آنکه در شکل نام اوسط عمول بود

معدن میشود پس اگر موضوع کبری باشد و کبری در شکل نام شرط است پس عموم موضوعیت اکر  
 و شامل آن دو ضرب با آن شکل رابع نیز است یعنی ضرب حاصل صغری موجب جزا و کبری سالبه  
 کجا باشد و ضرب سادس که صغری سالبه جزا باشد و کبری موجب کجا و این شرط مذکور شد کتب  
 بود و اما باعتبار کیفیت شرط دارد که آن اختلاف در کتب است و این اشارت است  
 با اختلاف معدن بین در کتب در شکل نام و با اختلاف معدن بین در کتب در دو ضرب با شکل رابع  
 که مذکور شد مع منافات نسبت وصف الا وسط الی وصف الا کبر نسبت الی اوقات الا صغری با عموم  
 موضوعیت اکر و اختلاف در کتب شرط نام است و آن منافات نسبت وصف اوسط با وصف  
 اکر است نسبت وصف اوسط با وصف اکر نسبت که وصف اوسط رابع مفهوم اوسط با اوقات  
 اوسط باشد منافات نیست پس که اوسط با اوقات اکر است و مراد از منافات نسبت وصف اوسط  
 اوقات اوسط نسبت وصف اوسط با وصف اکر منافات با اعتبار جهت است و این شامل شکل نام  
 بود و اگر شکل نام با اعتبار جهت این منافات دارد بواسطه آنکه قبلاً در این در شکل نام شرط  
 را نه شده با اعتبار جهت که صدق دوام بر صغری میباشد با اسکال سالبه کبری و هرگاه که صدق دوام  
 بر صغری باشد صغری ضروری خواهد بود **و اما** و اما اعم از ضروری است پس هرگاه که صغری دانه  
 باشد کبری غیر ممکن است که حکم دیگر دارد و هر چه باشد میتواند بود پس در این صورت اعم از این کبریات  
 مطلقه عامه باشد و بیانه دانه و مطلقه دانه متی تلف در کتب این منافات است مثلاً هرگاه  
 که کوئیم کل آن حیوان و دانه و کشتی من بطر کجوان بالفضل که صغری موجب کجا دانه باشد و کبری



سالبه کلیه مطلقه عامه در وجه کلیه نسبت به وصف او وسطه محمول صغری است بذات اصغر که موضع  
 صغری است بذات اصغر که موضع صغری است دوام ایجاب خواهد بود و در سالبه کلیه خفیه  
 نسبت به وصف او وسطه محمول کبری است بوصف اکبر که موضع کبری است خفیه سلب خواهد بود  
 و علیه سلب مانده دوام ایجاب است و هرگاه که میان اعم صغریات و اعم کبریات این  
 منافات یافت شود و بیانه بانه صغریات و کبریات نیز منافات خواهد بود زیرا که منافات بین  
 الاخصیص است و هرگاه که کبری یا از فضائی است عکس السوال باشد صغری هر قبضه که غیر  
 ممکن نیست پس بنویسند بود بواسطه آنکه اشکال سالبه کبری است و اعم از این حرفه عامه و اعم  
 از جمیع صغریات غیر ممکن نیست مطلقه عامه است و بیانه مطلقه عامه و حرفه عامه همین منافات است  
 اگر چه اصل بیانه این منافات نسبت به واسطه آنکه مطلقه عامه موجب تلافی است ایجاب است و در وقت  
 از اوقات ذات و حرفه عامه سالبه دوام سلب ایجاب است مادام الوصف و بیانه دوام  
 السلب مادام الوصف خفیه ایجاب مادام الذات منافات نیست و اما منافات بیانه نسبت  
 وصف او وسطه بوصف اکبر نسبت به وصف او وسطه بذات اصغری است بواسطه آنکه نسبت  
 وصف او وسطه بوصف اکبر در حرفه دوام سلب است نسبت به وصف او وسطه بذات او وسطه اصغر  
 و در مطلقه عامه خفیه ایجاب است و بیانه دوام سلب خفیه ایجاب منافات است و هرگاه  
 که بیانه اعم صغریات و اعم کبریات این منافات یافت شود و بیانه بانه صغریات و کبریات  
 نیز همین منافات خواهد بود زیرا که منافات بین الاخصیص است چنانکه

نسبت

کنند و هرگاه که صغری ضروری باشد کبری ممکنه مثل کل انسان حیوان یا ضروری و کاشی می باشد  
 حیوان یا امکان بیانه این همین منافات است بواسطه آنکه نسبت وصف او وسطه بذات  
 ضروری صغری ضروری بر ضرورت ایجاب است و نسبت به وصف او وسطه بوصف اکبر در مطلقه عامه  
 کبری امکان سلب است و ضرورت ایجاب و امکان سلب بیانیانه و نیز هرگاه که صغری  
 ممکنه باشد و کبری ضروری به همین منافات مخفی خواهد بود و در نسبت وصف او وسطه بوصف اکبر در کبری  
 موجب ضروری بر ضرورت ایجاب نسبت به وصف او وسطه بذات اصغر در صغری سالبه ممکنه امکان  
 سلب است و ضروری بر ایجاب و امکان سلب منافاتی ندارد و نیز هرگاه که صغری ممکنه باشد  
 و کبری ضروری عامه باشد یا مشروطه خاصه همین منافات است بواسطه آنکه نسبت وصف او وسطه  
 بوصف اکبر در مشروطه موجب کبری بر ضروری ایجاب خواهد بود و نسبت وصف او وسطه بذات اصغر  
 در ممکنه سالبه صغری امکان سلب خواهد بود و ضروری ایجاب و امکان سلب منافاتی ندارد  
 اگر سوال کنند که در نم بیاید اینکه منافات در ضرب خاص و سادس شکل رابع و سادس شکل رابع نیز  
 باید با آنکه اشتراط این مع در آنها معلوم نیست جواب گوئیم که کج در جانب که او وسطه در هر دو  
 معده مشوب بی محمول واقع شده باشد و اکبر و صغری مشوب البه بی موضوع و این مختصر است  
 در شکل بیانه **مصل الشری من الاقرانا ان نزل من مصلین او مفصلین او حله**  
**مفصله او حله و مفصله او مفصله** چون فرغ شد از اقرانا ح شروع کرد  
 در اقرانا مشروط و اقرانا شرط است که مرکب از حقیقت حرف باشد اعم از آنکه هر دو شرط



باشند بیا محله باشند و دیگری شرطیه پس در این صورت قیاس اقرا تا شرطیج احتمال پیدا میکند مرکب  
 از مضیقین مثل کل کان ریدان نا کان حیوانا و کل کان حیوانا کان حسا فکل کان ریدان نا  
 کان حسا بامرکب استقلیق باشند مثل هذا العدد اما ان يكون وذا او زوجا واما الزوج  
 الزوج اما ان يكون زوج الزوج او زوج العود هذا العدد اما ان يكون فردا واما الزوج  
 الزوج او زوج العود بامرکب از حید و منفصل باشند مثل ریدان ن و کل ما کان ریدان نا  
 کان حیوانا فزید حیوانا بامرکب از حید و منفصل باشند مثل المنفصل عدد اما ان يكون زوجا  
 و فردا فاما المنفصل اما ان يكون زوجا او فردا بامرکب از منفصل و منفصل باشند مثل کل کان  
 ریدان نا کان حیوانا و کل حیوان اما ان يكون ناطقا او غیر ناطقا فکل کان ریدان نا کان ناطقا  
 او غیر ناطقا **و یفقد فی الاستحالة الاربعة و ان تفصلها طول** و معتقد میشود در این احتمالات  
 استحال اربعة و در تفصیل او طول است خارج اما الطولات **فصل الاستثناء بنیج من المقصود**  
**وضع المقدم و رفع النما** چون فایز کنند از بنیج اقرا تا خواهی و خواه شرط شروع کرد در استثناء  
 و استثناء است که البته داده در قیاس مذکورند پس استثناء مرکب از یک شرطیه و حید خواهد  
 بود بواسطه آنکه هرگاه مرکب از شرطیه باشد پس هرگاه که بنیج همیشه در آن قبایح مذکور باشند باید که باطلان  
 و حید باشند و هرگاه چنین باشند و در لازم می آید بواسطه آنکه دانش مضیقین موقوف بر دانستن  
 مضیقین بواسطه آنکه اول مضیقین زینب بکنند بعد از آن بنیج حاصل میشود و اما هرگاه که با از خوا  
 آن شرطیه باشند و این بنیج جز آن شرطیه باشند و در لازم می آید بواسطه آنکه در این صورت

ملاحظه

حکم در بنیج نیست که مذکور است و در قیاس این قبایح استثناء بنیج میدهد از مضیق وضع مقدم وضع نا  
 وضع مقدم و اگر چه در این صورت چهار احتمال است وضع مقدم که بنیج دهد وضع نا وضع مقدم که بنیج  
 دهد وضع نا وضع نا که بنیج دهد وضع مقدم که بنیج دهد وضع مقدم که بنیج دهد و در احتمال بنیج میدهد و در احتمال  
 بنیج میدهد اما آن دو احتمال که بنیج میدهد وضع نا که بنیج دهد وضع مقدم بواسطه آنکه نا لازم است از وضع  
 لازم وضع ملزوم لازم نیاید چو نیست که لازم اعم بوده باشد و وضع مقدم بنیج وضع نا میباشد بواسطه  
 آنکه میتوان بود که نا اعم باشد و از اخص وضع اعم لازم نیاید اما وضع مقدم هر بنیج وضع نا میباشد بواسطه  
 آنکه نا لازم مقدم است و در وضع لازم ملزوم می آید و وضع نا که بنیج دهد وضع مقدم میباشد بواسطه آنکه نا  
 لازم است و در وضع لازم ملزوم لازم میباشد و الحقیقه وضع کل که نفع الجمع و رفعه که نفع الطول و استثناء  
 بنیج میدهد از خفیفه وضع هر یک از وضع دیگری مثل مانع الجمع و مانع الطبع است که در اد حکم کرده باشند  
 بنیج مانع است در صدق بنیج بدی یک دیگری صادق بنا باشد پس از وضع هر یک از وضع دیگری لازم  
 میباشد بواسطه آنکه هرگاه با باشند دیگری نمیتواند بود که باشد بواسطه آنکه مانع الطبع است و اما از وضع  
 هر یک وضع دیگری لازم نیاید چو نیست که در بنیجی همچو اعم از این و نسبت باشند و چون حکم کردیم از خفیفه  
 بنیج مانع و نسبت در صدق پس از وضع هر یک لازم خواهد آمد وضع دیگری مثل مانع الجمع و رفعه  
 که نفع الطول و مانع الطول است که در اد حکم کرده باشند بنیج مانع و نسبت در یک ذات بنیج در یک  
 نمی نمیتواند بود که یک از این و نسبت باشند و اما میباشد که یک از این و نسبت باشند پس از وضع  
 هر یک وضع دیگری لازم میباشد بواسطه آنکه میتوان بود که نا اعم از این و نسبت باشند و اما از وضع



هر یک باغ دیگری لازم نیاید بواسطه آنکه بتواند بود که هر دو نسبت جمع شوند چون حکم که دویم در خفیه ثنائی  
 و نسبت در کتب نیز پس از هر یک مستند وضع دیگر است مثل فاعله الخلو و قد یخلص بهم قیاس  
 الخلف و هو بالقصد به اثبات المطالب بطلان نقیضه و مرصده اما استثنای او افزای و نقیض که مخصوص  
 میشود بسم قیاس خلف دیگری که مقصود باشد باو اثبات مطلوب با بطلان نقیض و مرجع او به استثنای  
 و افزای و امیکر و بواسطه آنکه میگویم مثلاً هرگاه صادق باشد سالبه جله و آنکه در عکس سالبه ضروری  
 نقیض او که موجب جزیه مطلقه عامه است صادق خواهد بود و تا ما صدق موجب جزیه مطلقه عامه است  
 باطل پس عدم صدق سالبه جله و آنکه بطریق پیش استناد است در ما قیاس افزایان است  
 که در بیان بطلان تا ما مذکور میشود با این طریق که میگویم صدق موجب جزیه باطل است بواسطه آنکه  
 هرگاه که با اصل قضیه که سالبه جله ضروری است ضم کنیم نتیجه می آید مثلاً میگویم بعضی بآج بالفعل  
 و گاهی من آج بآج بالفعل نتیجه میدهد بعضی تبیس بآج بالفعل و این می آید از اصل قضیه نسبت بواسطه  
 آنکه مفروض الصدق است و در نتیجه شکل نسبت بواسطه آنکه ظاهر الانساج است پس آنکه  
 که در نتیجه جزیه مطلقه عامه باشد پس استند می آید که در هر چه مستند می آید است بطلان نقیض موجب  
 مطلقه عامه بطلان باشد پس نقیض او صادق باشد و این قیاس افزایان است پس معلوم شد که مرجع  
 و آل قیاس خلف با افزای و استثنای و امیکر و **فصل استقراء تصحیح الجزئیات لاثبات حکم کلی**  
 چون فایده است در بحث قیاسی شروع کرده در بحث استقراء و تبیین استقراء را عدم است  
 بواسطه آنکه هرگاه است که معنی است مثل استقراء نام و استقراء تصحیح جزئیات است یعنی

تصحیح جزئیات از برای اثبات حکم کلی و کلی میتواند بود که صفة حکم باشد یعنی استقراء تصحیح جزئیات است  
 از برای اثبات حکم که آن حکم کلیست و میتواند بود که مضاف به حکم مضاف باشد یعنی از برای حکم  
 از برای راست و اعراض کرده اند که استقراء استلال است کمال جزئیات بر حال که جائز مذکور شد قبل  
 از این نه تصحیح جزئیات جواب گفته اند که مصداق ملاحظه کرده است و مراد آن است که استقراء است  
 که مسبب است از تصحیح جزئیات و استقراء بر دو قسم است نام و ناقص استقراء نام تصحیح جمیع  
 جزئیات است از برای اثبات حکم کلی و دو معنی است مثلاً جزئیات حیوان مخصر در اینان  
 و فرس به پسند و هر یک از اینان و فرس جسم به پسند از برای حاصل میشود یعنی با یکدیگر حیوان  
 جسم است مثلاً میگویم هر حیوان اینان است یا فرس و هر یک از اینان و فرس نیز جسم است  
 پس هر حیوان جسم بوده باشد و این را قیاس میگویند بواسطه آنکه محمول مقدم امر معلوم  
 مردود است و استقراء ناقص تصحیح اکثر جزئیات است از برای اثبات حکم کلی و این معنی مطلق  
 بواسطه آنکه میتواند بود که جزئیات پیدا شود که تصحیح او کرده باشیم و حکم از برای اثبات باشد مثلاً میگویم  
 هر حیوان که است در حال وضع اسفل بچینانه بواسطه آنکه اکثر جزئیات تصحیح اویم چنین اند پس هر چنین  
 اند پس هر چنین باشند **فصل فی تبیین بیان مکرر جزئیات** آنرا علة الحكم نسبت به و تبیین  
 بیان مکرر جزئیات است و جزئیات دیگر را در علة ما حکم ثابت شود این حکم در آن جزئیات و جزئیات اولاً  
 فرع میگویند و جزئیات نام از اصل و شریک را علة میگویند و لابد است در اثبات حکم و بر مکرر جزئیات  
 سه جزئیات حکم در اصل مثل اثبات حکم حوت در مکرر و این ظاهر است و اثبات اشتراک علة حکم



در رفع مثل اثبات اسکار در چند دایره است بخیر به اثبات علت اشکال و حکم را اولین را بیان  
 کرده اند بطریق مختلفه و در طریق او دوران و زواید است و اشاره کرده است باین مصداق  
 حواله داده اند فطریه الدوران و الترتیب و غیره و در طریق علت مشترک که در حکم را دوران و زواید  
 و دوران ترتیب حکم است بر وصف وجود او و عدمه مثل ترتیب حرمت خمر بر اسکار بواسطه آنکه  
 هرگاه اسکار متحقق شود در حرمت و در غیر متحقق میشود و هرگاه که بر طرف میشود حرمت نیز بر طرف  
 میشود و چون که حرمت خمر مرتب است بر اسکار او وجود او و عدمه مابین چند نیز حرام باشد بواسطه  
 آنکه اسکار در او نیز متحقق است پس حرمت در او نیز متحقق باشد و دوران مقید طریقی است بواسطه  
 آنکه ثابت است که اسکار در خمر سبب حرمت او شود بواسطه آنکه شرط باشد که آن شرط مقصود باشد  
 در چند با وجود مانعی باشد و در چند و زواید بیان جمیع اوصاف اصل است و ابطال بوجه نامعین  
 شود و برای عارض مشترک مثلاً بگوئیم حرمت خمر از جهت آنست که بون بان بون مخصوص است و با از جهت  
 آن است که لطف و با از جهت اسکار است از جهت سه وصف اول نمیتواند و این ظاهر است پس بیان  
 باشد از جهت اسکار باشد در اسکار در چند نیز است پس چند نیز حرام باشد و زواید نیز مقید طریقی است  
 چنانچه معلوم شد **فانته القیاس اما بر اثبات من البقیات** هم چنانکه وجوب است بر سلف  
 نظر کردن در صورت قیاس هم چنین قیاس واجب است بر او نظر کردن در ماده قیاس نامعین  
 باشد و در احصای اخص از حفظ از جهت صورت و ماده و چون مانع شد از بیان صورت قیاس  
 شروع کرد و در بیان ماده و لفظه القیاس اما بر اثبات من البقیات بون قیاس با بر اثبات

که تعلق البقیات و بعضی اعتقادی است جاریست و ثابت مطابق واقع جاریست کفیم طریقی در  
 بواسطه آنکه طریقی احمال نقیض دارد و جاریست آنست که احمال نقیض مانع باشد و ثابت کفیم  
 اعتقاد مقلد بر رتبه بواسطه آنکه اعتقاد مقلد متشکک مشکک قابل میشود و ثابت است  
 که متشکک مشکک قابل نشود و مطابق واقع کفیم چهل مرتب بر رتبه **و اصولها اول و ثانیات و ثانیات**  
**و التخریجات و الحدیثات و المتوترات و الفطریات** این اصول یقینات بدیهیات است بواسطه  
 آنکه یقینات باید بدیهیات اند یا فطریات و نظریات باید که متقی شود به بدیهیات لازم نیاید  
 و در بانی اصل یقینات بدیهیات خواهد بود و بدیهیات نشانی اند اول اولیات است  
 و اولیات قضایای اند که عقل حکم کند در بیان مجر و تصور طریقی و نسبت مثل الكل اعظم من جزءه  
 بکل حکم میکند باینکه کل اعظم است از جزء و ثانیات است و مشاهدات قضایا که حکم کرده شود  
 در اینان بواسطه حس پس اگر حس ظاهر است این قضایا با راسخیهات بگویند مثل الشمس ضربة  
 و النار حارة و الحس باطن است این قضایا با وجدانیات بگویند مثل ان لهو فی غضب و ان  
 تجریات است و تجریات قضایای اند که حکم کند در بیان عقل بواسطه تکرار مشاهده مثل القویا  
 و رابع حدیثات است و حدیثات قضایای اند که حکم کرده شود در بیان بواسطه حدی و حدی  
 سرعت اشغال است از بنیادی بطریق لوز الفهم استقامت نور انشراح سلسله التوزیع کجب  
 اختلاف اوضاع و نفس و با و بعد بواسطه آنکه مستقل مجزوم از این بنیادی بطریق آنکه بر هیئت قیاسی واقع  
 شود فاحس متوترات است قضایای اند و متواله عقل حکم میکند در بیان بواسطه سلسله از جهتی که عقل



در رفع مثل اثبات اسکار در چند دایره ظاهر است بجز بدو اثبات علت اشتراک و حکم را اولین را بیان  
 کرده اند بطریق مختلفه و در طریق او دوران و نزدیکی است و اشاره کرده است باین مصداق  
 خود که در مقدمه فطریه دوران و التردد بدو مقدمه در طریق علت مشترک که در حکم را دوران و نزدیکی  
 و دوران ترتیب علم است بر وصف وجود او و عدم مثل ترتیب حرمه فزاسکار بواسطه آنکه  
 هرگاه اسکار متحقق شود در حرمه و در دیگر متحقق نباشد و هرگاه که بر طرف می شود حرمه نیز بر طرف  
 می شود و چون که حرمه فزاسکار است بر اسکار او و در او عدم پس چند نیز حرام باشد بواسطه  
 آنکه اسکار در او نیز متحقق است پس حرمه در او نیز متحقق باشد و دوران مقید طین است بواسطه  
 آنکه ثابت بد که اسکار در حرمه سبب حرمه او شود بواسطه آنکه شرط باشد که آن شرط معقود باشد  
 در چند با وجود مانعی باشد در چند و نزدیک بیان جمیع اوصاف اصل است و ابطال بوجه نامعین  
 شود و بر برای عامه مشترک مثلا میگوئیم حرمه فزاسکار است که بون بان بون مخصوص است و بازجه  
 آن است که فزاسکار است از جهت سه وصف اول نمیتواند و این ظاهر است پس بیان  
 باشد از جهت اسکار باشد در اسکار در چند نیز است پس چند نیز حرام باشد و نزدیک مقید طین است  
 چنانچه معلوم شد **فان فی القیاس ما یزید فی القیاسات** هم چنانکه واجب است بر سلف  
 نظر کردن در صورت قیاس هم چنین قیاس واجب است بر او نظر کردن در ماده قیاس تا ممکن  
 باشد دورا احصای از حفظ از جهت صورت و ماده و چون مانع شد از بیان صورت قیاس  
 شروع کرد در بیان ماده و گفته القیاس اما بر این بنا که قیاسات باین قیاس با بر آن

که تعلق از یقینیات و یقین استغای است جاریم و ثابت مطابق واقع جاریم کفیم طین در  
 بواسطه آنکه طین احوال نقیض دارد و جاریم است که احوال نقیض باشند و ثابت کفیم  
 افتقاد مقلد بر رفت بواسطه آنکه اعتماد مقلد بتشکیک مشکک نایل می شود و ثابت است  
 که تشکیک مشکک نایل نشود و مطابق واقع کفیم چهل مرتب بر رفت **و اصولها و الیات و الیات**  
**و الخیریات و الحسبات و المتوزات و الفطریات** باین اصول یقینیات بدیهیات است بواسطه  
 آنکه یقینیات یا بدیهیات اند یا فطریات و نظریات یا بدیهیات می شود به بدیهیات لازم نیاید  
 و در باینسلس پس اصل یقینیات بدیهیات خواهد بود و بدیهیات نشن اند اول اولیات است  
 و اولیات قضایای اند که عقل حکم کند در اینان بجز و تصور طریق و نسبت مثل الكل اعظم من الجزء  
 جمل حکم میکند بلکه کل اعظم است از جزء و ثانیات است و مساوات قضایا که حکم کرده شود  
 در اینان بواسطه حس پس اگر حس ظاهر است این قضایا را مصیبه حساب میکند مثل الشمس ضیه  
 و النار حره و اگر حس باطنی است این قضایا را وجدانیات میکند مثل ان لا حول و قضاة الا الله  
 تجزیهات است و تجزیهات قضایای اند که حکم کند در اینان عقل بواسطه تکرار شدن مثل القویا  
 و رابع حدیثات است و حدیثات قضایای اند که حکم کرده شود در اینان بواسطه حدیث و حدیث  
 سرعت انتقال است از بنیادی بطریق نور الفکر مستفاد من نور الشمس لا خلاف مثل التوریه کجب  
 اختلاف دو صنع الشمس قیاسا و بعدا بواسطه آنکه منتقل می شود از این بنیادی بطریق قیاس و رفع  
 شود فاحس متواترات است قضایای اند و متواتر عقل حکم میکند در اینان بواسطه سماع از جهات عقل



میراند توافق است زیرا که در کتب منقول و کتب دستخطی نظریات است و نظریات انضامی فیهما  
 یکویند و نظریات انضامی اند که حکم کرده میشود در اینان بواسطه آنکه غایب میشوند کلام آن واسطه  
 از ذهن نزد تصور اطراف مثلا اگر اربع رواج است بواسطه آنکه مقسم است و بین و تمام  
 است و بین غایب میشود از ذهن نزد تصور اربع و زوج ثم ان كان الاوسط مع غلبه ثبوتها فانها  
 علمه لها في الواقع فلي و لا فاما حده وسطا ميباه له علمه ثبوتها في ذهنه پس اگر بنا بر علت اولیست و  
 در ذهن علمه ثبوت نیز است در واقع این برانرا بران می یکویند بواسطه آنکه ثبوت بین  
 علت است و چون بران می افاده علمه حکم میکند در واقع از این جهت او را بران می مثل ریزه منقش  
 الاطلاط و کل منقش الاطلاط معلوم و ریزه قوم که استلال کردیم بعضی الاطلاط بر حاء ریزه و بعضی الاطلاط  
 علمه ثبوت حالت از برای ریزه در ذهن و این ظاهر است در خارج نیز بواسطه آنکه اولاً ریزه بعضی  
 الاطلاط میشود بعد از آن عموم میشود پس بعضی الاطلاط علمه محمی باشد در خارج نیز و الا این که هر حد وسط  
 با علت اولیست و در ذهن علمه ثبوت در خارج این را بران می اما یکویند بواسطه آنکه  
 ریزه بین تحقیق است چون این را بران می افاده تحقیق ثبوت میکند در خارج به علت ثبوت ریزه  
 او را بران می اما یکویند مثل ریزه قوم و کل عموم منقش الاطلاط فریزه منقش الاطلاط که استلال کردیم یکی  
 بعضی الاطلاط و محمی ثبوت منقش الاطلاط میکند ریزه را در خارج و افاده ثبوت او میکند و این  
 ظاهر است و اما حد ثبوت منقش الاطلاط و سلمت یعنی قیاس با حدی است و او توافق  
 میکند از مشهورات و سلمت و مشهورات قضایای اند که عقل حکم کند در اینان بواسطه مشهورت

و امر اضنی ناس بنبش مثل الحد حسن و سلمت قضایای اند که مسلم میدارند از نظم و بنای مندرجین  
 کلام از جهت دفع خصم و اما حد ثبوت منقش الاطلاط و سلمت یعنی قیاس با حدی است و او  
 توافق است از مقبولات و معقولیات و مقبولات قضایای اند که اخذ میکنند از اینان که حکم حسن  
 اعتباری است بنبش مثل انبیا و اولیا و مقبولات قضایای اند که حکم کرده میشود در اینان علی راجح  
 با تجرید نقیض مثل فلان سارق لانه یطوف باللیل و کل من یطوف باللیل سارق فلان سارق **و اما**  
**القاء و یذرون ما یستونون الرؤس الثانیة** یعنی چه بود مذکور حکما که ذکر میکردند و اصل کتب  
 بهش از شروع در معصود استنباط که بنا مندرجین از رؤس ثانیة در این حکام مراد بقدره اکثری  
 خواهد بود که اعانت کنند شروع را در تحصیل فن چنانچه بفرج کرده است سید شریف قدس سره  
 در حاشیه نماییه که کام است که اطلاق میکنند مقدمه را بر مابعدین بالتفصیل هذا الفصل **الاول**  
**العرض للملکون المطلب منه** یعنی اول از رؤس ثانیة بیان عرض است و هر آنکه است  
 استیفا نشود و در علم الفقهی با کچه عرض معذبه و مترتب بر آن علم است اما لازم بناید این  
 طلب و عبت است نزد خود و زدن ناس و عرض از منطی عصبه از خطا و غلط است و عرض  
 اکثر است که عبت شود بر دوام فاعل بر فعل و غایت اکثر است که مترتب شود بر فعل عرض  
 و غایت مندرجین که بعد از آن است و متعابر با اعتبار همچون عصمت از خطا و در فلان این صیبت  
 که عبت است بر تحصیل فن منطی اثر عرض میگوید در آن جنبیت که مترتب است بر تحصیل  
 فن منطی او را غایت میگوید و اما **الثالثة** یعنی ثبوت شکل طلبا لنبش و المطلب الطالب



**و بعمل منفعة** تا از ارزش نماند بیان منفعت است و منفعتی است که متوقع پیدا کند با وجهی که  
 از روی طبیع و جبرالابد است اسخا ناشی در علم را علم منفعتی است که در حد و تحویل است تا آنکه  
 نشاط پیدا کند و فیکه بیاید بفع منافع او را از تحویل او در طلب باقیه و عمل شود منفعت او در تحویل  
 باقیه تا آنکه مطلب تمام حاصل شود و میتواند بود که منفعت و غرض و عایدت بخد بالذات باشند  
 و متغیر با اعتبار مثل عصمت از خطا و در فکر از آن حیثیت که بهشت بر تحویل من منتهی است او را  
 غرض میگویند و از آن حیثیت که مرتب است بر تحویل من منتهی است او را عایدت میگویند از آن حیثیت  
 که متوقع پیدا میکند با وجهی که منفعت میگویند **الف ثانی** نسبت به **دومی** عنوان **العلم** میگویند **عنده احوال**  
**ما بقصد** سیم از ارزش نماند نسبت است و تشبیه در فیه بنوعی علامت است و مراد با و اینها عنوان  
 سبیل علم است و عنوان دیگری را گویند که دلالت کند بر بخشی احوال چون عنوان کتابت که دلالت  
 کند بر اعلام احوال احوالا و جبرالابد است اسخا ناشی در علم را بیان تشبیه تا آنکه بود بهشت زود  
 او را بجهت فضل بنشیند و بعد از آن تشبیه علم منتهی لفظ منتهی است که شش است از نطق و نطق را  
 هرگاه اطلاق کنند بر نطق باطنی که او را در معقولات است پس لفظ منتهی دلالت خواهد کرد بر اینکه  
 این علم انت است نطق باطنی را این معنی که مذهب میگویند و از نطق باطنی را از خطا و در فکر و گاه اطلاق  
 میکنند نطق را بر نطق ظاهری که انت است پس لفظ منتهی دلالت خواهد کرد بر اینکه این علم زبانه  
 میکند فذرة نام را در حکم پس از لفظ منتهی معلوم میشود و عمل آنچه محض میشود در سبیل منتهی **العلم**  
**المؤلف** سبکی **فصل** سیم از ارزش نماند مؤلف علم است و بدون علم جبرالابد است

اسخا ناشی در علم را بیان مؤلف نامساکن شود و فلب منتهی علم از طلب آن و علم معلوم کند رتبه کلام  
 او را بواسطه آنکه مختلف میشود در رتبه کلام با اختلاف رتبه حکم و بدون منتهی در سطوات **الخامس** **الف**  
**من التي علم هو لطلب ما يلحق به** بنم از ارزش نماند آن است که بیان کند که آن علم شروع فیه داخل  
 در کدام علم است و جبرالابد است اسخا ناشی در علم را از این من تا آنکه طلب کند در آن علم  
 شروع فیه آنچه باقی است با و مثل منتهی که داخل است در حکمت نزد آنکس که تعریف کرده است حکمت  
 بخرج لغز المال لها المكنة فاجاب العلم والعمل پس بنا بر این باید که طلب کند ناشی در علم منتهی از آن  
 که بوصول پسند لجال مذکور و از آنکس که تعریف کرده است حکمت را علم با اعتبار موجودات معنایی  
 مدبره لغز الام بقدر الطافه النبوة منتهی داخل نیست در حکمت بواسطه آنکه منتهی حکمت میگویند از معنای  
 نماند و معقولات نماند اعتبار موجودات نسبتند در این هنگام منتهی داخل در علم منتهی نیست بلکه  
 او علم است عینه که آنکه تحویل جمیع علوم نظری است پس بنا بر این باید که طلب کند ناشی در آن  
 آنچه باقی است با بیان جمیع علوم **الف ثانی** نسبت به **دومی** عنوان **العلم** میگویند **عنده احوال**  
 ستم از ارزش نماند آن است که بیان کند که آن علم شروع فیه درجه مرتبه است و از علوم دیگر و جبر  
 لابد است اسخا ناشی در علم را که بیان مرتبه علم تا آنکه مقدم دارد این را بر آن علم که واجب است  
 تقدیم دارد بر آن و مؤخر دارد از آن علم که واجب است تا جبر از آن و مؤخره دارد از آن علم منتهی  
 از اینجهت که از جمیع علوم است مرتبه او مقدم است بر جمیع علوم سکن حکا مؤخره میشود و از علوم  
 تعلیمی متاخره تا آنکه مستقیم شود طبع اولاد و حکم الهیون مؤخره میشود و از علوم اخلاق







آن طرفین پس حاصل می شود و اما در این شیخ و الا لا بد است اینکه باشد آن حاصل را نسبت کنی از آنکه در قبض است  
 که آن است مثلا فرض کنیم آن حاصل را او پس حاصل می شود کل ده پس وضع میکنیم ب و ده و طلب میکنیم مانند این  
 صد و سطحی هم چنین میکنیم تا حاصل شود چنانچه در این شیخ مذکور است و در این طریق تجدید است که کرده  
 کرده است بخند به تعریف است باطله تا داخل شود و در او حد و سیم و طریق تجدید باین نوع است  
 که هرگاه اراده کند طالب تعریف کنی را لا بد است اینکه وضع کند آن کنه را و طلب کند جمیع آنچه از آن  
 در آن شیخ بود و خواهی بود و سطح نیز کند و اینها را از اخصیات باین طریق که آنچه باین اثبات است  
 از برای کنشی و اندانند و بنامند او را جنس قریب یا بعید یا فضل بعید و آنچه باین اثبات است از برای کنشی  
 عرض دانند و بنامند او را عرض عام و هم چنین طلب کنند جمیع آنچه از آن کنشی است و بفرم کند و اینها را  
 از اخصیات باین طریق که در آنرا اصل قریب گویند و عرض را خاصه و ترکیب کنند تا هم را از جنس قریب  
 و فضل قریب بآن فضیله در بحث صرف دانسته شود و اندانند که این بیان معقول  
 خود که ای فضل الخلیع تجدید از تعریف از برای است و در نفس این تا آنکه گفته شود و ضروریات است و اینها  
 با اینها تا با غیر اینها داخل شود و مطلوب صدق بطریق حق و **در این مقام حد است** یعنی آنچه مذکور است  
 در نامحز از زوایا نمائید معاصد است و این ظاهر شد از بیان مذکور

فدفع الفراغ من نسوبه هذا الكتاب بكون الملك  
 الامام المشرع المرحوم الامام الميرزا محمد باقر  
 قد دفع الفراغ من تحصيل هذا الكتاب المستطاب  
 في سنة ۱۲۳۶  
 فخره

مفصلی بکتاب ریاضه مستطاب







